إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

بفضل خدائی زمین و زمان درین ایام میمنت فرجام نسخه کاشف وقائع روئے زمین مسمی



حسب الارشاد مالک مطبع مجتبن سعی کارپردازان بماه شوال المکرم سنه ۱۳۱۹ھ

در مطبع مسلم پریس دہلی باہتمام مولوی غلام احمد خان

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده ونسأله التقی ونعتصم بعروة الوثقی ـ ونصلی علی سیدنا المصطفی وآله اعلام الهدی **بیت** یارا

زبان کو که ثنای تو کنیم ✤ توصیف کمال کبریائی تو کنیم ✤ چیزی سزای بساط ما تهیدستان کو ✤ جانی که تو داده فدای

تو کنیم ✤ چون انسان را بهمین ثمره که زین سرمایه تحصیل عبرتست وا زینست که گروهی از دانشمندان و قدر و قت

شناسان بتدوین کتب تواریخ و تحریر احوال هر بد و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در انکار پایان

برده اند و بالجمله تصفح سیر و اخبار را نسبت بطبقات انام علی اختلاف مراتبهم فوائد بیشمار است و چون

این سرگشته عمر باشفتگی تلف کرده بچشم حقیقت ملاحظه احوال خود نموده سرگذشت ایام گذشته را ببیانی

نگرندگان خالی از فائده و عبرت ندیده و در افضل احوال دیگران لیسا باشد که ناقل را بنا بر سببها تخلیط

واشتباه افتد لاجرم درشرح احوال خویش مجال آن نیست خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات خود که درین

عجاله بخاطر مانده پردازد و دران رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش عبارات مورث ملال خرد پژوهان

نگردد و دوستان را یادگار و آیندگان را تذکاری باشد مامول از ناظران کرام آنکه بنظر شفقت و ترحم نگرند

و بطلب مغفرت این محروم کوئی سعادات را معاونت فرمایند رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

وانا المستمد لمواهب المواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن عبد الله بن علی بن عطاء الله

بن اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین بن محمد بن شهاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الواحد بن شمس الدین

محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن الشیخ الاجل قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی
قدس الله ارواحهم وختم لی بالحسنی بازا جدا و این فقیر شیخ شهاب الدین علی بلدهٔ استارا که موطن ومدفن
شیخ است گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد گیلانست سکنی نمود و ازان زمان باز لاهیجان موطن
اجداد گردید و جد فقیر شیخ جمال الدین علی بن عطاء الله از معارف علماء زمان خود بود خان احمد خان پادشاه
گیلان نظر باستعدادی که داشته در تعظیم او مبالغه نمودی و بعض مراتب علمیه را ازایشان استفاده نموده در دار السلطنت
قزوین بصحبت شیخ جلیل بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة رسیده موانست تمام باهم داشتند چنانکه در شرح حدیث
معراج که از تحقیقات عالیهٔ ایشان است بتقریبی در فواتح آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمان نموده و از مصنفات
ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که بالتماس خان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدار
دانش او ازان معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذر اصم و این هردو نسخه بخط ایشان در کتاب خانه والد
علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوط بر فصوص فارابی وغیرها تکمیل علوم در خدمت
سید المحققین امیر عزیز الدین سماکی استرابادی نموده و بگفتن شعر رغبت داشته وحدت تخلص ایشان است و سخنان
عاشقانه اش در کیفیت وحسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان قریب بدو هزار بیت بنظر رسیده و از انجمله
است **نظم** خوبست محبت اثری داشته باشد ٭ معشوق ز عاشق خبری داشته باشد ٭ دل رفت بآتش که کند
عشق میامد همی آید اگر بال و پری داشته باشد ٭ مردیم ز لیس ثابت و سیار شمردیم ٭ آیا شب هجران سحری
داشته باشد ٭ دل را بطاق ابروی جانانه سوختیم ٭ قندیل کعبه را بصنم خانه سوختیم ٭ وحدت چه حالتست که خوابت
نمیبرد بصنم با خود بنفس ز گفتن افسانه سوختیم ٭ ولد ایشان منحصر بشیخ عبد الله بود کسب فنون علم از والد خود نموده
بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موروثی حاصل آمدی بقلیلی قناعت
نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر ازایشان مخلف شد شیخ عطاء الله و شیخ
ابوطالب و شیخ ابراهیم شیخ عطاء الله که ولد اکبر بود در فقه وحدیث اعلم علماء آن دیار و در زهد و کثرت عبادت
درجهٔ عالی داشت در سن کهولت درگذشت و اولاد ازو نماند شیخ ابراهیم که کهترین برادران بود از مستعدان
روزگار و بعلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب ادلهٔ علمیه را اکتساب نموده سرآمد اقران گردید۔

بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی وخط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانه دشوار شدی مصحف مجید وصحیفهٔ کامله مترجم باتمام میرسانید و جهت والدم مرحوم باصفهان فرستاده بود هردو را بفقیر شفقت نموده بودند خوشنویسان اصفهان از دیدن آن بهره ها می بردند ودر ترسل وانشا مهارت تمام داشت منشآت ایشان در سفاین مستعدان مسطور ومشهور است در شعر ومعما سلیقهٔ داشت واحیانا بگفتن میل نموده این چند بیت از ایشانست **بیت** باده خون جگر ماست زمینا مطلب * گوهر از چشم تر ماست زدریا مطلب * پی لیلی نتوان گشت چو مجنون در دشت * آنچه در سینه توان یافت بصحرا مطلب * **رباعی** - در گلشن دهر محرم راز نبود * در بزم زمانه نغمه پرداز نبود * تنها نتوان زمزمه پردازی کرد * دلتنگم زبان کسی هم آواز نبود و فقیر در صغر سن که در خدمت والد بلاهیجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار دریافتم حقا که در محاسن صفات وحسن اخلاق وشگفتگی ومجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در لاهیجان برحمت ایزدی پیوست یک پسر مسمی شیخ مفید و دو صبیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از چندی در اول شباب درگذشت اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیه نزد مولانائی فاضل ملا حسن شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلائی عراق باصفهان آمده در مدرسهٔ استاد العلما آقا حسین خوانساری علیه الرحمة که مآثر فضائل ومناقبش از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است باستفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه را در خدمت بطلیموس زمان علامی مولانا محمد رفیع که بپر فیعای یزدی مشهور است تکمیل نمود چنان استغراقی در مطالعه ومباحثه یافتند که محصلی را کمتر میسر آمده باشد وتا آخر عمر بر همان منهاج بود جماعتی کثیره از اصحاب تحصیل ببرکت تربیت ایشان بمراتب عالیه رسیدند ودر کتابخانه ایشان زیاده از پنجهزار مجلد بود هیچ کتاب علمی بنظر در نیامد که از اول تا بآخر بتصحیح ایشان در نیامده باشد واکثر محشی بخط ایشان بود قریب بهفتاد مجلد را که از انجمله تفسیر بیضاوی وقاموس اللغة وشرح لمعه وتمام تهذیب حدیث وامثال ذلک بود بقلم خود کتابت نموده بودند فرمودند که من مکرر در شبانروزی یکهزار بیت وزیاده نوشته ام خطی بغایت زیبا وواضح داشتند از ایشان شنیده ام که میفرمودند والدم در حیات بود که باصفهان آمدم وباین سبب که

در ذکر احوال والد مرحوم [illegible]

توطن اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروریه بجهت من نمی فرستادند و آن را هم در عرض سال بچند دفعه
میرسانیدند لهذا آنقدر که میخواستم برای ابتیاع کتاب از مقدور بنده بسیار برا خود مینوشتم بعد از
چند یکه والد رحلت کرد اندیشه معاودت بلاد ایشان از خاطر محو شد بالجمله در اصفهان مکانی خریده بر عمارتش
افزودند و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده ببغداد بازگشتند
و چندی در مشاهد متبرکهٔ عراق بسر برده باز باصفهان مراجعت نمودند و از اهالی آنجا حاجی عنایت الله
اصفهانی را که از اتقیا و اخیار بود و با ایشان موانست پدید آمده و صبیه خود را با ایشان تزویج نمود و اولاد منحصر
در چهار پسر بود مولود نخستین این بمقدار است و سه برادر دیگر یکی در کودکی و دو در عنفوان شباب
گذشتند مجملاً اگر از محاسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش
آن علامه تحریر خوض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد که حمل بر مبالغه و حسن اخلاص این خاکسار کنند
در هیچ فن از فنون علوم نبود که آنرا نیکو بکمال نداشته باشد و با این حال هرگز مباهات بعلم چنانکه رسم علماست
نداشتی و یا ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبانه سلوک کردی و با اینکه طول عمر بمباحثه
و افاده گذرانیدی از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را مکروه داشتی هیچیک از افاضل را بحسن
تقریر و شگفته طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش چنانکه در نظر همتش دنیا را قدر کف خاکی نبود هرگز
همت بر تحصیل مال و جاه دنیوی که ادنی تلمیذ او را باندک مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگماشت و در طبع
اندیشه فزونی تن آسانی نداشت بارها شنیده ام که میفرمود لقمه نان حلالی که رازق عباد قسمت نموده
ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران و ایثار بر خواهندگان است بی ذلت نفس مونث
میسر نیست و نزد من سرسخاوت قطع نظر کردن و واگذاشتن آنچیز نیست که در دستهای مردم است
با ایشان هرگز مبادرت باشنائی ارباب دول نکردی و با جمعی از امرا و اکابر و اعیان که اخلاصی داشتند
و نهایت آداب مرعی میداشتند بزرگانه سلوک نمودی عبادت و ورعش بمثابه بود که در سن بیست و پنج
سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم
شب در هیچ حالی چه در صحت و چه در مرض او را بر بستر استراحت نیافته ام شش هفت سال

علو همت و اعتماد

پیش از فوت عزلت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون انتظام امور
معاش اهل خانه نمیگردید و این فقیر را دران باب مختار ساخته بود گاهی بمطالعه مشغول می‌شد و بیشتر
اوقات گریان بود اکثر لیالی را بالعبادت احیا می نمود سخن با کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن
کسی را هم خوش نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی
شدت امراض و ضعف مستولی شد صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان
و نیکوکاری با ایشان نمود پس فرمود چنانکه مرا خوشنود داشتی خدا از تو خوشنود باد وصیت من
بتو اینست که هر چند اوضاع دنیا را بر وفق مرام نه بینی و زمانه ناسازگار افتد باید که بمنزلت رضا
ندهی و تبعیت و دنباله روی اختیار نکنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده
توقف مکن که شاید از ما کسی باقی ماند و این سخن را فقیر در نیافتم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان
پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه بهر چه دست دهد و میسر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتی
چند بعالم بقا ارتحال فرمود مدفن ایشان در مقابر مشهوره بمزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارف ربانی
مولانا حسن دانشمند گیلانیست افاض الله تعالی علیه شآبیب الرحمة و الغفران و اسکنه فی فرادیس الجنان
چند بیت از مرثیه که در فوت آن عالی مقام بقلم آمده بود ثبت افتاد **ابیات** سپهر از مرگ تست ای صاف
حقیقت بیصفا گشته ÷ نمی ماند بسر کیفیتی مینای خالی را ÷ کشیدی تا ز من دست نوازش ای چمن پیرا ÷
مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را ÷ تو در پیرانه سر رفتی و من هم در غمت پیرم ÷ بحسرت میکنم بهر غلط
یاد خورد سالی را ÷ نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت ÷ ندانستم که پوشد خاک سافل کوه
عالی را ÷ گسستی تا ز هم شیرازهٔ تالیف جسمانی ÷ مثالی نیست در عالم هویدا بیمثالی را ÷ بدل آه زیانی
دارم از مجموعهٔ آتش ÷ ز خاطر برده ام یکباره مصرعهای حالی را ÷ **اما مجمل احوال این مقدار**
ولادت در روز دوشنبه بیست و ششم شهر ربیع الآخر بسال هزار و یکصد و سه هجریه در
دارالسلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده و چون
چهار سال از عمر بر آمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود دران اوان مولانای اعظم ملا شاه محمد شیرازی

علیه الرحمة که آن علام روزگار بود وارد اصفهان در روزیکه در منزل والد علامه مهمان بود فقیر را
بخدمت ایشان برای شروع تعلم از روی یمن حاضر نمودند مولانای مزبور بعد از بسمله این آیات را سه
نوبت تلقین فرمود رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي و فاتحه
خوانده نوازش فرمود و در دو سال سواد خوانی و خطی میسر آمد و شوقی مفرط بتحصیل حاصل شد
هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر مسائل
صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فراگرفتم رساله چند از منطق تعلیم کردند مرا بآن فن
زیاده شوق و شغف پدید آمد و درست اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب
مینمود و تحسین مے فرمود و شوق افزونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذتی عظیم
می یافتم و بگفتن میل شد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا از ان منع نمودے والد مرحوم
نیز مبالغه در ترک آن داشتے و مرا صرف طبیعت یکباره از ان ممکن نبود و چیزیکه وارد خاطر مے شد
مینوشتم و پنهان مے داشتم در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرأت قرآن نمود در
خدمت مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان در ان فن ممتاز اقران بود دو سال
قرارت نموده چند رساله در ان علم خواندم و از ان فراغ حاصل آمده حسن قرأت من مرغوب
اسماع شد پس والد علامه از فرط اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه
و شرح نظام بر شافیه و تهذیب و شرح ایساغوجی و شرح شمسیه و شرح مطالعه در منطق و شرح
هدایه و حکمة العین با حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللبیب و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد
و شرائع الاحکام در فقه و من لا یحضره الفقیه در حدیث و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت
ایشان خوانده ام و هم در صغر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق معارف قدوه مشایخ
کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در ان وقت از عزلت گزیدگان آن دیار بود برده
خواهش تربیت و ارشاد نمود قریب بسه سال بخدمت ایشان میرسیدم اگرچه کتابی بخصوص در خدمت
او نخوانده ام لیکن بهر روز مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود نوشته مے دادند و آن را تعلیم

رغبت باشعار و شعر

ذکر برخی از اساتید اعلام

میفرمودند و مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتابیست و در اصلاح و تزکیهٔ نفس ناقص چندان التفات و مبالغه می‌نمود که زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ایادی حقوق آن عارف کامل عاجز است الحق اگر قصور استعداد من نبودی هر آئینه ببرکات تربیت و انفاس آن بزرگوار بمقامیکه بایست رسانیدی وی از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهر و باطن بود اگر خواهم که شمه از حالات و کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود بالجمله چون طبع ایشان موزون و بگفتن شعر رغبت مینمود و طبع بمیل من بسخن بود از آن چندان منع و زجر نمیفرمودند بلکه گاهی امر بخواندن چیزی که گفته بودم میکردند و تخلص بلفظ حزین از زبان گهربار ایشان است این رباعی از اشعار آن قدوهٔ کرام ثبت افتاد

رباعی —

ای شوخ بیا در دل درویش نشین * کان نمکی بر جگر ریش نشین *
در هجر تو دامنم گلستان شده است * یکدم بکنار کشته خویش نشین *

و در همان اوان ایشان برحمت حق پیوستند پس از آن والد علامه سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهاء الدین گیلانی که از تلامذهٔ سید الحکماء میر قوام علیه الرحمه و از گوشه نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود نمود چندی در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیاء العلوم و رسائل اصطرلاب و شرح چغمینی خواندم والد مرحوم مرا اشارت بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه را اخذ نموده بودم با ایشان تکرار میرفت و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگی نمی‌نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بلذات نداشتم مکرر در شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم آمده مرا نصیحت و التماس باستراحت میکردند و سود نداشت آنچه را بدرس نمی‌خواندم بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سوال میکردم و آن مقدار از کتب مختلفه فنون متشتته که در اندک مدتی بمطالعه من در آمد مگر قلیلی از علماء متتبع را میسر آمده باشد و با این حال رغبتی موفور بطاعات و عبادات بود و لذتی

عجیب ازان می یافتم و لیالی و ایام و اوقات متبرکه را مصروف باحیا و مواظبت باذکار و دعوات
ماثوره مینمودم و بسیارے از نوافل و سنن علیه ضایع نمیشد و دل را طرفه رقت و صفائی و سینه را
انشراحی بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقوله ذکر النعم من نصایح المساکین است
افسوس افسوس چه دانستم کار باین درماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون کشیده خواهد کشید
و کام بلذت خوگرفته را باید با اینهمه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخته **شعر عربی** و بت بلبل
ساورتنی ؛ من الرقش فی انیابها السم نافع حسرت بی پایان و غم جانگزای اینست که درین
یکدو نفسی که باقی مانده باشد دیگر امید بهبود و احتراز نفحه مقصود نیست **فرد** کو فصل بهاری که
زمی کام برآرم چون شاخ گل از خرقه خود جام برآرم ؛ صدق امیر المومنین علیه السلام -
حیث قال احذروا فرارا لنعم فما کل شارد بمردود **فرد** آسائش است آنچه بخاطر نمیرسد ؛ آن
روزگار نیست که این آرزو کنیم ؛ و هم دران آوان از برکت تقوی و ورعی که مرزوق شده بود
مرا در مسائل فرعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی رو داد و خاطر مطمئن بفتاوی
فقها و معمول بین الناس نمیشد و دران باب خوض عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته
بسیارے از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرسه مجتهد الزمان آقا هادی خلف مولانا
محمد صالح مازندرانی علیه الرحمة استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد کردم و رجوع
بکتب استدلالیه فقها و تشخیص طرق استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث گذشتم
و دران باب جد موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود بقدر وسع اطمینانی
حاصل آمد و از تقلید محض خاصه با تخالف آرا و عدم عصمت احدی از مفتیان که مدحض اقدام
است و موقوف حیرت فی الجمله رهائی حاصل آمد و دران اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم بر مستند
بیش ازان که بنوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبرور مولانا محمد محسن کاشانیست
نزد ایشان قرائت کرده باتمام رسانیدم و با کثرت مشاغل تحصیل و وظائف مرا شوقی موفور
بصحبت مستعدان و موزونان بود و با جماعتی ازین طائفه مختلط بودم روزے در مستراح

والد علامه مجمعی از مستعدان منعقد بود مرا هم دران مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان درمیان آوردند یکی از حاضران این بیت ملا محتشم کاشی را برخواند **بیت** اے قامت بلند قدان در کمند تو ؛ بر عنائی آفریده قد بلند تو ؛ و بعضے از حضار مجلس تحسین بلیغ فرموده والد مرحوم فرمود که دیوان محتشم بنظر من در آمده شاعر اما این استاد است اما کلامش بے نمک است و آنمقدار از حلاوت که تدارک بے نمکی کند ندارد با آنکه نمک در سخن شاید که گلوسوز تر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او این معنی مستنبط تواند شد دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نمیشود چه قامت را در کمند افتاده گفتن با سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت نبودی و گفتے اے که بلند قدان در کمند تو اند این کلام پسندیده بودے حاضران تصدیق نمودند پس متوجه من شده فرموده دانم که از شاعری هنوز باز نمانده اگر توانی درین غزل بیتے گفت بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید و چون نظر ایشان باز بمن افتاد دریافتند که چیزے بخاطر رسیده فرمود که اگر گفتی بخوان و حجاب مکن این مطلع برخواندم **نظم** صید حرم کشد همه جعد بلند تو ؛ فریاد از تطاول مشکین کمند تو ؛ حاضران از جا در آمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسید و برخواندم **نظم** شد رشک طور از آمدنت کوئے عاشقان ؛ بنشین که باد خرده جانها سپند تو ؛ درین مرتبه والد علامه نیز تحسین کرده فرمود که آنچه میگفتم در شعر ملا محتشم نیست درین حالت بیت دیگر برخواندم **نظم** مشکل شده است کار دل از عشق و خوشدلم ؛ شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو ؛ و هم چنین ماندک تا ملے بیت دیگر گفتم تا غزل تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امروز معهود در کسی نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم اما آن مقدار که وقت ضائع نکنی و قلمدانیکه در سر کار خود داشت برائے نوشتن این غزل مرا انعام فرمود و در همان اوان مرا حادثه سخت رسیده فترتے در احوال پدید آمد جوش بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصحرا رفتم و اسپ تاختم اسپ در دویدن بیفتاد و استخوان دست راست من کوفته شد و تا یکسال با صلاح نیامد استادان ماهر معالجها مے کردند و رنجی صعب کشیدم و پس از چندے که وجع تسکین یافته بود همچنان بیکار دبار گردن بود

چون خویش را بنوشتن داشتم بدست چپ گرفته مسوده می‌کردم و در آن مصیبت و اندوه شعر بسیاری گفته‌ام
از جمله مثنوی ساقی نامه است که افتتاح آن اینست **مثنوی** خدایا توئی آنکه از راز و لبس + بهشت
از آلودگی دارند پاکان هوس + من و مستی و کنج میخانه + باز ادیم خط پیمانه + تخمیناً یکهزار بیت است بغایت
سنجیده و مستانه گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن درد و الم صحت بخشید و پراکندگی بجمعیت گرائید
اکنون برخی از افاضل و معارف که در صغر سن باصفهان ملاقات ایشان نموده‌ام و هم در آن اوان
رحلت کرده‌اند بقلم آمد از انجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانیست که شیخ الاسلام و از
مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود مولفات مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده‌ام در
هفتاد و دو سالگی در هزار و صد و ده هجری درگذشت دیگر عمدة السادات میرزا علاء الدین محمد معروف
بگلستانه است از افاضل و اتقیا بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعبادت و افاده
بسر می‌برد و بر کتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد و روزگاری باسودگی و عزت داشت در همان
اوان او نیز درگذشت و اولادش بمناصب دیوانی آلوده شدند و ایشان را آن عزت و احترام نماند
دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر قاضی است وی از مشایخ بلدهٔ کمره و از اعاظم تلامذهٔ استاد العلما
آقا حسین خوانساری و جامع فنون علوم و احتشام داشت بمنصب شیخ الاسلامی رسید و آن
شغل خطیر را بنهج ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت داشت
بوزارت اعظم نوید یافت بعض امرائی سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او
کوشیدند و پادشاه را از آن اراده درگذرانیدند در سن کهولت درگذشت و در حایر حسین
علیه السلام مدفون شد چون با والد مرحوم مودت و الفت تمام داشت مکرر فقیر بخدمت ایشان
رسیده دیگر برادر کهتر ایشان شیخ علیست او نیز در سلک فضلا بود و بعد از برادر خود بچند
سال درگذشت دیگر مسیح الزمان آخوند مسیحای کاشانیست بزیور فضل و کمال آراسته تلمیذ و داماد
مرحوم آقا حسین خوانساری و بغایت ستوده خصال و خوش صحبت بود شعر بسیاری گفته و منشآت
نفیسه دارد صاحب تخلص داشت این چند بیت از ایشانست **منظومه** پیوند الفت تو

ذکر معدودی از افاضل معاصرین

چو تا بنظاره است ؛ تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است ؛ شعر دیگر بلبل بگل نشان دهد از
رنگ و بوی تو ؛ پروانه با چراغ کند جستجوی تو ؛ تا باشدم بهانهٔ از بهر بازگشت ؛ دلرا بجا گذاشتم
رفتم ز کوی تو ؛ مدتی اصفهان بافاده مشغول بود تا درگذشت دیگر مولانائی مغفور حاجی ابوتراب
وی از صلحای دهر و از مصاحبان مولانا محمد باقر مجلسی بود بافاده فقه و حدیث مشغول و اوایلش
در شرح عبادات معتمد علیه در روزگار رسے باسایش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر درگذشت
فقیر چند نوبت ایشان را دیده ام پسرش حاجی ابو طالب نیز از محدثین بود بعد از پدر بچند سال
درگذشت دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الدین محمد است خلف علامه نحریر آقا حسین خوانساری
واز اذکیای علما بود طبعی بغایت دقیق و فکرتی عالی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا
مستفید شدند در جوانی درگذشت فقیر در منزل والد بخدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف
میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد
اصفهان داشت بقاضی زادهٔ عباس آباد معروف بود در اکثر علوم ماهر بود بافاده مشغول بود و قافیه
بنظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود طبعش بگفتن شعر رغبت نمودی از ایشانست
منظومه فصل گل و موسم بهار است ؛ گلزار برنگ و بوی یار است ؛ بی تو شب ماه تیره روزان را
چون چشم سفید گشته تار است ؛ دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد
مولانا محمد سعید گیلانی وی از جملهٔ مستعدان و جامع کمالات صوری و معنوی بود و بعد از تحصیل بسیاری
از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات بر او غالب شد و طرفه شوری و استغراقی دیرا فرو گرفت
علوم ظاهر نموده بحاجی عبد القادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از مشایخ زمان میدانست
مریدان داشت نسبت ارادت درست کرد و در حیات والد خود در عنفوان شباب درگذشت و پس از
مدتی والدش که از اعاظم علما بود رحلت نمود با والد فقیر ایشان را مودتی قدیم پسر دیگر مولانا محمد سعید
مذکور آقا مهدی نیست که از دانشمندان و در ریاضات مهارتی بکمال شنیده میشود که تا حال در حیات
به لاهیجان سکنی نموده دیگر جامع الکمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است وی از مشاهیر طلبه و بغایت

حمیده خصال بوده در اصفهان توطن اختیار کرده و در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعاظم علما بوده تحصیل نموده و در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است و در همراه ...... بمنزل والد آمده چند روز توقف نمود والحق بغایت همواره و پرهیزگار بود در اصفهان رحلت کرد اینچند بیت از اشعار اوست **اشعار** از گداز شمع باشد شعله را پایندگی ؛ میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی هست بکار خویش آیم نه بکار دیگرے ؛ چون چراغ روزی سوزد مرا این زندگی ...... دل روشن بتقریب هوس عشق آشنا گردد ؛ اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد ؛ چنین گر خواهش پیکان تیر اوست جانم را ؛ لبی از مرون غبار سنگ و سنگ آهن ربا گردد **وله** هجوم در پاے خم آمد مرا مینا بسنگ ؛ در چنین وقتی نباید مجلس را پابسنگ ؛ **در توصیف اصفهان** در اصفهان آنمقدار از فاضل و مستعدان بوده که اگر استیفای ایشان شود بطول انجامد والحق بآن جامعیت مصر اعظم و معموره عالم نتوان یافت شعر عربی ......ز بها حل الشباب تمیمتی ؛ و اول ارض مس جلدی ترابها ؛ بآن اعتدال و قوت و لطافت و آبی بآن گوارا و شهری بآن شکوه و رونق و نظافت و نزهت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت ربع مسکون نشان نداده اند بهما ناز .... و تکمیل نفوس مدارج انسانیه از تاثیرات آن سرزمین است همیشه منشاء افاضل و اکابر و مستعدان و هنرمندان بوده و هرقدر در توصیف و خصائص جمیله آن کوشیده شود ناگفته بماند اگر هوشمند جهاندیده آفاق گردیده بآن بلد رسیدی و اقامت نموده عمر و فرصت یافتی هرآئینه بخصوصیات و جهات امتیاز آن بر کل جهان آگاه گشته حسن معیشت در ان برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالے و هرگونه نعمتے میسر و آسان اهالی آن از هر طبقه بفراست و ذکا مردے و مردمی و مروت آشنا جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات آراسته مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام بریاضت و عبادت سعادتمندان حق طلبان معمور و ببرکت معدلت سلاطین هوشمند دین پرور و مآثر علماء اکابر فیض گستر در طبایع قاطبه عوامش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده منطبع معمول و امور مکروهه و اعمال مذمومه بغایت نادر و مستور بود حکیم شفائی شاعر مشهور در یکے

از مثنویات خود بقدر وسع توصیف آن نموده وگفته **اشعار** گردون پدرست و مادر ارکان؛ فرزند به از پدر صفهان؛ محکم چو بپای دوستداری؛ در کنگره اش فلک حصاری؛ پیچ پیچ وخمست از آن حصارش؛ کاندر شکست روزگارش؛ چه مشرق وچه غرب را در جائی؛ یک کوچه گرفته مهر وماه آسای از غایت بسط آن معظم؛ صد وقت در و شود بیکدم؛ یک خانه طلوع بامداد است؛ یک کوچه شب سیاه زاد است؛ صد بار براوج سرکشد مهر؛ کش جانی دگر نهان بود چهر؛ زان آب وهوا تبارک الله کافشاندهٔ اوست جان آگاه؛ فطرت گل کس میوئی خارش؛ ادراک گیاه کشت زارش؛ بر درک این جهان حکمت؛ یونان باشد گدای فطرت؛ هر کوچه معلمی ستاده؛ هرگام فلاطنی فتاده؛ بازار لکان او خردمند؛ هم عقده کشا وهم رصدبند؛ او باش محیط آفرینند؛ اطفال شفا در آستین اند انهار بهشت اگر چهار است؛ خلدیست که نهر او هزار است؛ تا آنکه از آسیب علین الکمال وحادثه روزگار آن مصر اعظم از خرابی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دود مانهای قدیم رسید **شعر** والابدان تلفاک یوماً منهما؛ سواء علیها ان تخور و تعدلا؛ **شعر** از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی؛ وز قدان سرو سهی خالی همی بینم چمن؛ بر جای رطل وجام می کوران نهاد ستند پی؛ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن؛ بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا؛ ما بال ملکهم یجویهم الکفن؛ و هنوز هم که خرابی آن مصر جامع بنصاب کمال رسیده بهترین معمورهای عالمست کسی که اوضاع سابقهٔ آنرا مشاهده نکرده باشد چون بآن دیار در آید چنان پندارد که چنین کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان اندک سستی گیرد بکمتر مدتی برونق و حالت نخستین باز آید و از اطراف جهان محط رحال رجال شود عمرها الله تعالی بالعدل والانصاف مجملاً والد مرحوم را بشوق ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفتن بلاهیجان از خاطر سر بر زد و مرا همراه گرفته بآن صوب نهضت نمودند و در هر منزل بعد از نزول آلهیات شرح تجرید وزبدة الاصول را در خدمت ایشان میخواندم و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبد الرزاق لاهیجی در دار المومنین قم که موطنش بود در سن کهولت

نهضت والد مرحوم از اصفهان بگیلان و ذکر بعضی از علما که در آن سفر ملاقات شده اند

ذکر مجملی از احوال مملکت گیلان

و او اخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آئینه بود مصنفات شریفه دارد
چون شمع یقین در عقائد دینیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله تقیه و غیر آن دیگر از افاضل
حاجی محمد شریف بود هم در ان بلده بخدمت ایشان رسیده ام حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و
ذوقی کامل داشت دیگر از افاضل سید العلما میر محمد ابراهیم قزوینیست جامع معقول و منقول و از اقلیم
بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سیفی قزوینیست
فاضلی تحریر خاصه در فنون منقوله امام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفتی و بغایت ستوده خصال بود
هم در ان بلده ادراک صحبت ایشان نموده ام و این هر دو سید عالیشان چند سال قبل از ین در حیات
بودند و درگذشتند بالجمله چون فضول بلاهیجان روی داد در منازل قدیمه نزول و بخدمت عم عالیمقدار
و سایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار رسیدم قریب یکسال در انجا بسر رفت و جمعیتی
بتمام داشتم و والد مرحوم بمذاکره و مباحثه مشغول بودند و در ان مجلس از مستفیدان بودم و بایشارت
والد رساله خلاصة الحسنات در خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بمواضع دلگشا و منتزهات
آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و صحبتهای خوش روی میداد مجموع
ولایات گیلان خاصه بلدهٔ لاهیجان در سبزی و خرمی و معموری و وفور گل و لاله و کثرت میاه و انهار
و تشابک اشجار و اثمار گرم سیری و سرد سیری در ربع مسکون بی عدیل و نظیر است عالیست
چنانکه مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالیه مزینه و قلاع متینه دارد
و از قدیم الایام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میانه سه پادشاه
صاحب دستگاه انقسام داشته هوائی در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و
تنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع مأکولات و اقسام
ملبوسات و اصناف ضروریات آن ملک را هیچگونه حاجت بخارج نیست و انچه در اکثر ممالک
حاصل و مهیا نتواند شد آنجا میسر و سهل الحصول و بی قدر و بها ست در اکثر بیشهای آن
از تراکم اشجار مجال عبور طیور و وحوش نیست و قوت نامیه بجدیست که یکقطعه سنگ در کوهسار

مراجعت باصفهان

کف خاک در صحرایی آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بیخزان
چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال ذلک همیشه کوه و صحرا زمردی قامت و شوارع بلاد و
قصباتش با وجود ازدحام پیاده و سوار همیشه پر گل و گیاه کثرت مکانهای خوش شکارگاهش از تعداد
بیرون و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمار افزونست مردمش بوفور ذکا و هنر مشهور و
بپرهیزگاری و غریب پروری معروف‌اند همیشه آن دیار مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بوده
اما چون قریب بساحل بحر خزر واقع شده اغلب اینست که پس از قرنی بسبب عفونت هوای دریا
علت وبا کم یا بیش دران بلاد سرایت نموده جمعی تلف میشوند رطوبت هوایش نیز چون زیاده
است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان دشوار است بسا باشد که بطبع مردم
بیگانه زیاده ملایمت نکند. بالجمله والد مرحوم بعد از دیدن یاران و تنسیق اراضی املاک موروثی
عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض یاب بودم و در عرض راه رساله تشریح الافلاک
و چند و چیزی در حساب تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیده دران بلده باز بشوقی تمام و جدی موفور
بمذاکره و مباحثه مشغول شدم روزگاری بجمعیت و آرام داشتم و در مدرسه فاضل نحریر میرزا
کمال الدین حسین فسوی باستفاده تفسیر بیضاوی و جامع الجوامع طبرسی و امور عامه شرح تجرید
پرداختم و نزد مولانا فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار
شیخ طوسی و شرح لمعه و مشقیه قرائت کردم دران زمان صیت دانش قدوة الحکما شیخ عنایت الله
گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاده مشغول بود و با والد مرحوم دوستی داشت مرا خواهان
استفاده ساخت در خدمت ایشان منطق تجرید که از نفائس کتب منطق است با کتاب نجات
شیخ الرئیس شروع نموده بانجام رسانیدم تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود نسبت استفاده
در میان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور
و در حکمیات و سائر فنون استاد و حاوی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالیه ریاضات عظیمه کشیده
ذوقی عجیب و ملکه قوی داشت فقهای ظاهر چون مورد التفاتش نبودند چنانکه رسم ایشانست

نسبت این بعقائد حکماء و انحراف از شریعت مقدس میدادند وحاشا عن الانحراف پس بخدمت سید المتبحرین
امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعاظم علماء و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ
عربی مباحثه مے فرمود باستفاده مشغول شدم و شرح هیاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم
شفقتے عظیم بمن داشت در هیچ فنے از علوم که استحضارش بکمال نباشد مسائل حکمت را با مشاهدات
صوفیه انطباق داده غلوئی عظیم در اظهار مراتب ثلاثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش
بمثابه بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارائی سخن گفتن نبود و اخلاص و استفاده فقیر
و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت نمود بعض طلبه ظاهری را نیز غائبانه بعقائد
غیر مستفاده از شرع اقدس نسبت مے دادند والناس اعداء ما جهلوا و از افاضل روزگار
در ان بلده مرحوم آقا جمال الدین محمد خوانساری ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود و از
غایت اشتهار بے نیاز از توصیف است فقیر اگرچه بسعادت استفاده از ایشان نرسیده ام
لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان دریافته در سن کهولت باصفهان رحلت نمود و در جوار
والد خود مدفون گردید روزگارے بافاده و عزت و احتشام گذرانیده بغایت مقدس و حمیده
خصال بود دیگر از علمائے عالیشان اخوند مولانا محمد گیلانی مشهور بسراب بود وے از مجتهدین
عصر و صاحب ورع و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده بافاده مشغول و روزگار
مهیا داشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتے خاص بود مکرر فقیر بخدمت ایشان رسیده
و تحقیق مسائل نموده در کبر سن رحلت نمود و در ان بلده مدفون شد و در ان اوان فقیر را تحصیل
علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون و بعض مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم
مسیحائے مشهور که طبیبی دانشمند معمر بود و بمعالجه مرضی و تعلیم اکثر اطبای آن شهر مے پرداخت
استفاده نمودم شبے بمطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده نشست
در اطراف من کتابهای طب بود و با آنها مشغول بودم چون سوال نموده معلوم شد که بآن فن مشغولم
مرا از انهمه اهتمام و غور در ان منع فرمود گفت اگر کسے را اعتماد بفرصت باشد آنچه طلبد رواست

اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر کجا حاصل آمده من بینم که نفس تو بدن ترا می خورد و میگذارد چنانکه شمشیر نیز نیام خود را می خورد و چنین شخص طویل العمر نتواند بود پس در انچه اهمست بکوش این بگفت و مرا نوازش و دعا نموده برخاست پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن قاینی که در ریاضیات و اواسط حکمت نادرهٔ زمان بود رفته مدتی بتحصیل و تنقیح رسائل هیات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و قوانین حسابیه پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود پس شوق باطلاع بر مسائل و حقائق ادیان مختلفه و اصحاب ملل پدید آمد و با علمای طبقه نصاری و یهود و برمایان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا شدم و مقداری السنه هر یک آزمودم یکی در میان ایشان امتیاز داشت و او را خلیفه آدلس گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و بمنطق و هندسه مربوط بود و بعض کتب اسلامیه نیز بمطالعه اش رسیده بود و شوقی بتحقیق بعض مطالب داشت و از خوف و عدم التفات علمای اسلام بآن طبقه از مقصود خود باز مانده بود صحبت مرا مغتنم شمرد پس از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد اخلاصی و محبتی استوار پیدا کرد و من انجیل از و آموختم و بشرح آن پی بردم و تحقیق عقائد و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و او نیز از من گاهی تحقیقات مینمود و مکرر بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر و تمام کردم و او را سخنی نمانده ملزم شد لیکن توفیق هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد و در میان یهود و سکنهٔ اصفهان که از عهد موسی علیه السلام بزعم خود ساکن آن شهرند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مطمئن ساختم و بمنزل خود آوردم و از و توریت بیاموختم و ترجمه آن را نویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن آن طبقه را بغایت عدیم الشعور از تمیز فکر بیگانه یافتم غباوت و تصلب ایشان را در جهل پایانی نیست و همچنین باختلاف مذهب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و سخنان هر یک را پی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه هر جا کسی میافتم که ربطی بمذهب خود داشت با او صحبت میداشتم و استعلام مقاصد و سخنان او مینمودم و درین وادی مرا با ارباب آرای مختلفه آنمقدار گفت و شنود روی داده که خدا داند و در ضمن این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات می‌نوشتم

استعلام و توغل راقم در حقائق ادیان مختلفه و آرای متخالفه

سانحهٔ اضطراب نفسانی

وبتقریبات رسائل منفرده در تحقیقات مختلفه تحریر مینمودم واکثر را اول بنظر فضلای آن فن رسانیده
ام اطمینان حاصل میکردم وهمه مورد تحسین میشد واز برکت تائید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی
از مصنفات من سهوی وخطائی ظاهر شود ومن الله التائید وبه الاعتصام ودران ایام از حوادث وواردات
غریبه جذبهٔ حسینی وشیوهٔ زیبا شمائلی بود که دل را شیفته ساخت **منظوم** بنو دمی نشانی ز جمال
دوست لیکن ❊ دو جهان بهم برآید سر شور و شر ندارم ❊ زآدیه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری
درافتاد واز دل بیقرار فتنه وآشوبی برخاست **بیت** ما رانس سحر در سر میخانه نهادیم ❊ اوقات دعا
در ره جانانه نهادیم ❊ در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش ❊ این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم ❊
عندلیب دل شوریده حال بگلبانگ بلند این پرده سرائیدن گرفت **اشعار** خاش میگویم واز گفتهٔ
خود دلشادم ❊ بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم ❊ نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار ❊ چکنم حرف
دگر یاد ندادم استاد ❊ طرفه تر آنکه دل افتادگان وخاک نشینان آن سر کوی از چند وچون پر فن
بود این بیت ورد زبان من **نظم** ای گل نه همین معرکه من بتو گرمست ❊ هنگامه بصد سوخته خرمن بتو
گرامست ❊ شبی با جمعی از یاران موافق ودوستان صادق بباغی رفتم مولانا علی کوساری اصفهانی
خطاط مشهور که جامع کمالات صوری ومعنوی ونادرهٔ روزگار بود ودر حسن صورت وسرائیدن نغماتش
ثانی معجزهٔ داودی حاضر بود نیم شب پردهٔ ساز کرد نخست این بیت خواندن گرفت **فرد** امشب بیا
تا در چمن سازیم پر پیمانه را ❊ تو شمع وگل را داغ کن من بلبل وویرانه را ❊ این سوخته را حالی پیش
آمد که تقریر نیست هزار بار کالبد عنصری را سلطان روح تهی ساخته باشد وتا صبح ترانهٔ او همین بیت
بود میگفت وخاموش میشد وپس از لحظه همین سرائیدن میگرفت پس از چندی مرا عارضهٔ

سانحهٔ جسمانی

صعب پیش آمد شبی حبی در مفاصل پدید آمد وصبح شدت نموده تمام مفاصل بدن مرا فرو گرفت
واز حرکت باز ماندم جمعی را طبا بمعالجه آمدند وتجویز لقرص وآشامیدن چوب چینی کردند بر من بسبب
هجوم هموم واحزان دشوار بود واز جملهٔ اطبا میرزا اشرف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق
اطبا وبحلیهٔ علم وصلاح وآراستگی داشت تعهد معالجه بتدبیرات دیگر نموده مشغول شد دو سه روز

چون برین بگذشت طبیب مزبور خود بهمان آزار مبتلا شده بر بستر افتاد و من در ان حال غزلی گفتم که مطلع آن اینست **شعر** بجرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم ٭ کناره زاهد بی درد یا رب چیست حیرانم ٭ وازین غزل است **اشعار** کتاب عشق لوح دل بود در مکتب هستی ٭ نکوکردی بسطر تن کشیدی خط بطلانم ٭ پس از دو ماه حق تعالی از ان وجع بیمن شفا بخشید و باز بتعلم و تعلیم پرداختم در اثنای آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت بر نوشتن نداشتم دیگران می نوشتند و آن اشعار را الحق دردی و اثری دیگر است پس اشعار که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب شد مشتمل بر قصائد و مثنوی و غزلیات و رباعیات تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اول دیوان این خاکسار است و در میانه مستعدان متداول شد و رغبت بگفتن و صحبت شعرا افزونی گرفت و شعر درست مستحسن را در مذاق من طرفه تاثیری بود و از اهل موزونان و سخن دران که صحبت ایشان دریافته ام یک کس را دیده ام که بجمیع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید میرسید و حق سخن سنجی ادامی توانست کرد و دیگری را تا این زمان در پایه این ندیده ام وی میر عبدالغنی تفرشی است از احفاد فاضل مرحوم میر عبدالغنی تفرشی تلمیذ میرزا ابراهیم همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی از مستعدان بوده و در گذشت بالجمله این میر عبدالغنی که از دوستان و معاشران فقیر بود بمضمون الولد الحر یقتدی با بائه الغر باوصاف کمالات آراسته صلیقه در نهایت استقامت و فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه را طی نموده در شعور و ذکا و ذوق و وجدان آیتی بود اگرچه شعر بسیار کم گفتی چنانکه مجموع افکار ابکارش بیکصد بیت نرسید اما چنانکه باید گفتی متانت و حلاوت و کیفیت سخنش را نسبتی با همگنان نبود و در نکته پروری و در سخن رسی بنظر او را ندیده ام تا وی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او شعر بسیاری میگفتم و او را باین عظیم الفتی بود این رباعی از ایشانست **رباعی** عمری بره وفا نشستیم عبث ٭ دل جز تو بدیگری نبستیم عبث ٭ تا آنکه در شباب باصفهان در گذشت و داغ فراق بر دل احباب گذاشت اللهم اغفر له واجعله عندک فی اعلی علیین پس بتقریب نهضت چند کس از دوستان و یاران آزاده بصوب دار الافاضل شیراز مرهم شوق دیدن آن بلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازت از والدین روانه

دیوان اول

میر عبدالغنی تفرشی

حرکت از … از اصفهان بجانب … شیراز ؛ ذکر بعضی دیگر از اساتید اعلام و افاضل کرام

آن صوب شدم و بآن بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان آنجا دریافتم و بآن سرزمین مرا السنی الفتی پدید آمد و تا بوده ام وقت من جوش بوده دار الملک شیراز از بلاد معتبره فارس و تا بوده چه در اسلام و چه پیش از اسلام مجمع و مسکن افاضل و مو بدان بوده اگرچه در آب و هوای آن قوت و لطافت چندان نیست اما باعتدال است و بغایت معمور و موفور النعم و مدارس و بقاع الخیر دران بسیار و کوشهای بکیفیت دلنشین دارد شیخ سعدی شیرازی فرموده منظومه اگر مصر و شام است گر بر و بحر ؛ همه روستانست شیراز شهر ؛ بالجمله مولانای اعظم استاد العلماء مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله دران شهر بود بسماع کتاب اصول کافی در مدرسه ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات شبانه روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بمن اشفاقی عظیم داشت و فاضل مذکور از نوادر روزگار بود تتبعی عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیاری از علما و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب عالیه و تکمیل نفس ریاضتهای کشیده بمشایخ و اولیا اخلاصی عظیم داشت بغایت ستوده اخلاق کریم الذات بود قریب بیکصد و سی سال عمر یافت و همه را صرف نشر علم و حق طلبی و خیرخواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و حکمت و تصوف از مصنفات اوست تا آنکه بعد از چندی از ورود بآن بلده رحلت کرد دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول و المنقول اخوند مسیحای فسوی علیه الرحمة بود و بتدریس اشتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین خوانساری و قدوه فضلای عهد و بجودت ذهن و سلیقه و تبحر در جمیع علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس بخدمتش رجوع و مدرسش مجمع طلبه آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بمذاکره و مباحثه پرداختم و طبیعیات شفا و الهیات شرح اشارات و حواشی قدیمه و جدیده و غیر آن استفاده نمودم تا آنکه ببلده فسا رفته برحمت ایزدی پیوست و الحق از اکابر فضلای عالیشان بود فکری رسا و سلیقه مستقیم و طبعی شگفته داشت در شعر فارسی و عربی نهایت بلذات و ابیات غرا در مدح امیرالمومنین علیه السلام دارد و بغایت بلیغ گفته در فارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی تخلص ایشانست منظومه شد کرم جگر سوز یم آن زندشرابی

مستیش بران داشت که گردید کبابی؛ از تربیت آب حیائی گل رویش؛ فرداست که آن سیب ذقن گشته گلابی
دیگر از مشاهیر فضلائی آن بلده مولانا لطف الله شیرازی رحمه الله بودی از فحول علما و تلمیذ فاضل عارف
مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله بود بخدمت ایشان رفته مدتی باستفاده حدیث و معارف دیگر گذشت
و بعد از گزرانیدن کتاب وافی که از تصنیفات ملا محسن مرحوم است اجازتی مفصله بجهت فقیر مرقوم فرمود
بود تا آنکه در سن کهولت درگذشت دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور به صوفی
بود بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدری از
قانون خوانده ام بهمدران بلده بعالم بقا پیوست دیگر از اعلام آلمقام شیخ محمد امین شیرازی بود بحلیه
علم و سداد آراسته مکرر با ایشان صحبت داشتم بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و درگذشت دیگر از افاضل
و معارف آن شهر جامع الفضائل مولانا محمد علی مشهور لیسکاکی بود موحدی دانشمند و مدرس مدارس
شیراز و در فنون علم مهارت داشت و از تلامذهٔ مولانا شاه محمد واخوند مسیحائی فسائی و دیگران بود
نسبت ارادت بسلسلهٔ مشائخ درست نموده در لباس ایشان میزیست بغایت عالی فطرت و صافی
طویت و خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت با فقیر می نمود
تا آنکه در استیلائی افاغنه بشیراز درجه شهادت یافت شعر بغایت نیکو گفتی این چند بیت ثبت شد
منظومه دو عالم را بجزای قاتلی من ده خدا یا من؛ که بس باشد چنین ذوق شهادت خونبهاے من؛
بدن مصر و سوا فرعون و هامان نفس من موسی؛ خیال و وهمها سحر و دلیل من عصائی من؛ چو نفی نفی
اثبات است از مردن نمیترسم؛ بقائی من چو شمع کشته باشد در فنائی من؛ گذشتن از سراب دهر
دامن چیدنی دارد؛ ز آب هفت دریا تر نگردد لیشت پائے من؛ در نظم اشعار شکیب تخلص اوست
دیگر سید السادات والافاضل میرزا مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی بایشان مرجوع شده
بغایت جلیل القدر و سلسلهٔ ایشان در آن بلده بجلالت حسب و نسب مشهور اند با فقیر محبت و الفتی
تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان
نیز در فتنه شیراز بدرجه شهادت فائز گردید دیگر از مستعدان سکنهٔ شیراز که با من انس تمام داشت

میرزا ابوطالب شوشتانی بود سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکرهٔ علوم
و عبادات میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از ان ولایت با صفهان تا در حیات بود همیشه ابواب مصادقت
و مکاتبات مفتوح داشت و بسیارے از اشعار فقیر را جمع نموده بود و وقتے در صفهان کمتوبی از وے رسید
و در ضمن آن سوال از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محاکمه
در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان دارد فرموده و دران سوٴ مسطور بود که در میان جمعی بر سر
این ترجیح مکابره است و طرفین رضا محاکمهٔ تو داده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مراسله
مندرج ساخته باو فرستادم قطعه دوش از پر باری که دلم شیفتهٔ اوست ٭ در شرح کمال خموش
ناطقه لالست ٭ آمد ببرم قاصد فرخنده سروشی ٭ با نامهٔ عذبی که مگر آب زلال است ٭ نثرش نتوان
گفت که سلکیست زگوهر ٭ هر سطری از ان در نظرم عقد لآلست ٭ بکشودم و برخواندم و سنجیدم و دیدم ٭
کز بنده رهی حال آن نامه سوالست ٭ کامروز درین ناحیه عاشق سخنان را ٭ غوغا بسر شعر جمال است و
کمال است ٭ القصه درین مسئله یاران دو گروه اند ٭ در حجت ترجیح یکے زین دو جدال ست ٭ این
شعر پدر آورد آن شعر پسر را ٭ یکسو نشد این شغل امروز دو سالست ٭ راضی شده اند آنهمه یاران
مجادل ٭ کز کلک تو حکمے که رسد وحی مثالست ٭ بگشاد پیچ با پیچ سنجیده پر خویش ٭ سیمرغ خیالم
که سپهرش ته بالست ٭ مجموعهٔ آن هر دو بدقت نگرستم ٭ گر معجزه گفتن نتوان سحر حلالست ٭ دیدم که
دوات و قلم آن دو شهنشاه ٭ در مملکت شوکت شان کوس دوالست ٭ آن هر دو بفضل آیت و
برهان بلاغت ٭ در حجلهٔ آن هر دو پریزاد خیالست ٭ غراے هر مطلعشان مهر سپهر است ٭ سیرابی هر
مصرعهٔ شان تیغ مثالست ٭ شعر شعرائے که فریبند بالیشان ٭ نسبت بگهر سنجی آن هر دو سفالست ٭
در جنگ پیران قوی پنجه قلمها ٭ پرپیچ و غم از خجلت آن هر دو چو نالست ٭ جمع آنهمه اتقان بلطافت
که نموده ٭ مشکین و مستان غاشیه بر دوش شمالست ٭ هر صفحهٔ زشکین رقم آن دو گهر سنج ٭ چون عارض
خوبان همه خط و همه خالست ٭ اما چون کسی دیدهٔ انصاف کشاید ٭ این مطلع من آئینهٔ شاهد حالست ٭
در شعر جمال ارچه جمالے بکمالست ٭ اما نه بزیبائے ابکار کمالست ٭ لفظش بصفا آئینهٔ شاهد معنیست ٭

معنی لشکو هیست که طغرای جلالست ؛ هر نکته سربسته نافه مشک آست ؛ هر نقطه او شوخی از چشم غزالست ؛
فیض رقمش از تتق غیب سرشست ؛ مد قلمش در افق فضل هلالست ؛ صد بار ز سر تا سر دیوانش گذشتم ؛
لیلیست که سر تا بقدم غنج و دلالست ؛ در یوزه گری خوار رسید حریفان ؛ الحق رگ ابر قلمش بحر نوالست ؛
استاد سخن گرچه جمالست ولیکن ؛ تکمیل همان طرز و روش کار کمالست ؛ تحقیق در اقوال دو استاد حزین با ؛
این است که گفتیم و جز این محض جدالست ؛ رای همه این بوده که خلاق معلی ؛ آخر نه خطاب وی از صحنای
کمالست ؛ معیار کمال من و با من دگران را ؛ در پلهٔ میزان خود اندیشه وبالست ؛ این نامه نوشتم بشب
هفتم شوال ؛ ماه این د هزار و صد و سی و دو لیسالست ؛ - و در دار العلم شیراز بسیاری از مستعدان
و اهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطناب عظیمست و هوای آن بلدهٔ یا داغ هوا نفقت
تمام دارد چنانکه هر چند کسی بمذاکره و فکر دقیق بپردازد ملال حادث نمیشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه
و مباحثه بسیار کردم و آنمقدار از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمد که احصای آن غیر است و گاهی
بکوهسارهای دلنشین و مکانهای خوش بتفرج رفته با احباب صحبتها میداشتم روزی در یکی از بقاع
شریفهٔ آنشهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده افتاد مردی دیدم میرفت سرا پا عریان و در هر دو دست خود
کارد داشت و بقوت تمام بر اعضای خود میزد و خون از وی جاری بود زخمهای کاری بی شمار بر تن و سر و روی
خود داشت و همچنان دران کار بود و هر زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذت مییابد و اصلا سخنی نمیگفت
از حال او پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد بکسی عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه شد بیهوش شد
چون بخود آمد مجنون شده بود جامه بر درید و کاردها بگرفت و چند روز است که درین کار است گفتم چرا
کاردها از دست او نمی ستانند گفتند قوتش بحدیست که کارد از دستش بیرون کردن بغایت مشکل است
و چندین کس او را افگندند و خواستند که کارد بگیرند عجز کردند و حالتی مشاهده شد که گفتند اگر کارد بگیریم
همین لحظه خواهد مرد پس او را واگذاشتند و عجیب تر اینست که زخمی که صحیح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان
موضع نمیزند بوقت عصر التیام مییابد پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کارد
بر پهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بیفتاده جان تسلیم کرد **رباعی** آنانکه غم عشق گزیدند همه

سانحه عجیب

در کوی شهادت آرمیدند همه: در معرکهٔ دو کون فتح از عشق است: با آنکه سپاه او شهیدند همه:

حرکت از شیراز به بیضا ـ ذکر سید الاجل فاضل سید علیخان : رفتن از بیضا باردکان شیراز

پس از شیراز بمحال بیضای فارس حرکت کردم و دران محال درین زمان شهری نمانده اما مشتمل است بر قرای معموره بسیار و در خوشی آب و هوا ممتاز است مکانها بکیفیت و شکارگاه های خوش دارد مدتی دران جا درماندم و در انجا بود سید فاضل ادیب حسیب جلیل نحریر صدر الدین سید علیخان بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه الله وی از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه است فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر عربی را به بلاغت و متانتی که باید گفتی و صاحب دیوان است و در سخنجیدن و فائق شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات اوست شرح مبسوطه بر صحیفه کامله و کتاب بدیعیه و غیران لغایت عالی همت و ستوده صفات ـ و الحق نادرهٔ روزگار بود از مکه معظمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را اراده تفویض باو داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و وسیله ها برانگیختند علو همت آن سید عالیشان از معاملهٔ دنیا طلبان پهلو تهی نموده بشیراز و بیضا رفته عزلت گزید تا برحمت ایزدی پیوست القصه چند روز بصحبت ایشان فیض یاب شدم او بمروت و عاطفه تمام بمن داشت و حاجی نظام الدین علی بیضائی نیز دران محال متوطن بود نزد من آمد و بمباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت در میانه الفت عظیمه پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از [illegible] جهاندیده بود من حاشیه بر امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق غنا و رساله منطق را در انجا نوشته ام و دران محال دانشمندی از مجوس بود که ویرا دستور گفتندی و عادت مجوس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشنا شد و تحقیق اصول و فروع و اخبار آن مذهب انچه میدانست از وی کردم بمذهب خود آگاه بود طبعی مستقیم و زهدی بکمال داشت و از انجا باردکان فارسی رفتم مولانا عبد الکریم اردکانی را که از عباد و علماء دعوت و صروف بود و در نجوم دستکاری عالی داشت بدیدم و مدتی معاشرت و هم صحبت بود و از وی استفاده بعض غوامض کرده ام و در همان اوان در سن نود سالگی برحمت حق پیوست و دران قصبه میر عبد النبی اصفهانی که ساکن کام فیروز فارس بود بدیدم و مدتی معاشر بود وی سید صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت دران اوان رساله در مواریث نوشته بود و بنظر فقیر رسانید

بغایت منقح نوشته بود و از انجا باز بشیراز معاودت کردم چون در بین مطالعهٔ کتب مختلفه نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه دریافت میشد که همه وقت ظفر برانها میسر نیست و کمتر کسی را از متتبعین روزگار حاصل میتواند شد و بخاطر قاصر نیز بسیارے از فوائد و نکات شریفه تحقیقات عالیه متفرقه میرسید خواستم که مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفائس و نوادر باشد و بر جوامع مشهورهٔ افاضل سلف راجح آید پس شروع در تحریر آن کردم و بزبدة العمر موسوم ساختم و بتدریج آنچه لائق سیاق آن بود دران مندرج میشد در سفر فارس مقدارے ازان نوشته شده هم چنین تا ابتدای سال خمس و ثلثین و مائة بعد الالف تخمینا بهفت هزار بیت رسیده بود که دران سال سانحهٔ اصفهان روی داد و یاکتابخانه فقیر و آنچه بود بغارت رفت و مرا بر تلف شدن آن نسخه تاسف شد چه اگر انجام مییافت و بنظر افاضل جهان میرسید آن را لائق ذخیره خزائن سلاطین قدرشناس می یافتند بالجمله از شیراز ببلدهٔ فسا که از کرمسیرات فارس است رفتم و از انجا عزم بلده کازرون کردم دران حدود حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ سلام الله شولستانی شیرازی که دران حدود انزوا از خلق گزیده در کوهی مقام گرفته بود دریافتم و بخدمتش شتافتم و از انچه تصور حال کبرای اولیا نموده بودم در چهان نشان ایشان کمتر یافت شود او را زیاده یافتم سلسله مشائخ وے تا بمعروف کرخی قدس الله اسرارهم متسق النظام بود بالجمله چندی در قریه که قریب بآن مقام بود توقف داشتم در روزها ادراک سعادت خدمتش میکردم تا آخر ارادت و اخلاص مرا که از صفای طبیعت بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چند شبانروز در همان مکان بسر بردم و تمنا آن بود که در همان مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد و از انجا بنوازش بسیار رخصت فرمود تا این زمان توفیق حصول سعادتی اگر میسر شده باشد از برکات همت در نظر اشفاق آن یگانهٔ آفاق میدانم و زبان باین مضمون ناطق است منظومه هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم ؛ هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم ؛ آن روز بر دلم در معنی کشوده شد ؛ کز ساکنان درگه پیر مغان شدم ؛ پس بکازرون رفتم از اعیان آن شهر خواجه خواجه حسام الدین کازرونی بود و یا از جوانمردان روزگار دیده ام و با من دوستی تمام داشت و از طلبهٔ آن شهر مولانا محمد یوسف عارف کازرونی بود بمراتب متداوله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت

مراجعت بشیراز

حرکت از شیراز باصفهان

ذکر ملاقات با شیخ عارف شیخ سلام الله

وطبعش قادر بر نظم ــ وبغایت درویش منش و پاکیزه اختلاط بود و در ایام استیلای افاغنه بشیراز رحلت کرد پس از انجا بشولستان و بلده جهرم رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبد الحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم هردو از محدثین ثقه و بغایت پرهیزگار بودند پس بداراب که از منتزهات آن کرمسیر است رفتم و الحق بغایت خرم و معمور است رساله لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در غوامض مسائل الهیه در انجا نوشتم پس بخطهٔ لار رفتم از اعیان آنجا میرزا اشرف جهان لاری بود ثروت و مکنت بسیار داشت و خالی از فطانت و استعدادی نبود و هم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور که صاحب دستگاهی عظیم و از دنیاداران روزگار بود و اولی از چاکران و گماشتگان او صاحبان مال و جاه موفور بودند و هردو با من مودت و الفت بسیار داشتند میرزا اشرف جهان را در آخر سال که بنجف اشرف رسیدم آنجا دیدم که ترک دنیا کرده بلباس فقرا در ان آستانه مقدسه مجاور بود و همانجا مدفون شد و هم در او اخر که نوبت دیگر بلار وارد شدم میر محمد تقی مذکور فوت شده پسرش میر محمد نام که بغایت اهل و ستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبانروز شده در زمره مستحقین الشهر بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر الله لاری بود و تلمذ در خدمت بسیاری از مشاهیر فضلا نموده در فنون علم مهارت داشت و در ان بلده تا بودم اغلب با من صحبت میداشت پس از انجا به بندر عباسی رفتم چند کشتی روانه مکه معظمه بود مرا اهتمام مصروف آن شد که با قلیل زادی که میسر بود اختیار آن سفر کنم بکشتی در آمدم هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت و رنج سخت کشیدم و پس از چند روز باران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدند حق تعالی نجات داد و بعد از مشقت و صعوبت بسیار داشت بیکی از سواحل عمان رسیدم عمانیان که اکثر خوارج و قطاع الطریق بجز ند کشتی بگرفتند و اموال بغارت بردند و مردم را در ان صحرا گذاشتند و برفتند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت که مسقط مشهور و از شهرهای ایشانست رسیدم و مدت بکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل آمد و در ان سال موسم سفر حجاز و موسمش آن بماند عزم مراجعت کردم ناچار بکشتی سوار شده به جزیرهٔ بحرین آمدم سکنهٔ آنجا اهل ایمان و صلحا میباشند و علوم عربیت و فقه و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علما و اعیان آنجا بود شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهم رسانیده و بالتماس او قریب بکماه توقف کردم طول آن جزیره

وصول بشبستان جهرم + [illegible] ۱۱۵۰ [illegible] آمدن به بندر عباسی و عزم سفر حجاز و روانه [illegible] افتادن بساحل عمان [illegible] ورود به بحرین

ورود به بندر کنک

معاودت به شیراز

تخمین ده فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ است همه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انهار خوش گوار دارد اما هوا اش بغایت گرم و بسبب احاطهٔ دریا ناموافق است پس بکشتی در آمده به بندر معمورهٔ کنک که بهترین مسواحل فارس است رسیدم و از انجا عازم سردسیرات فارس شدم و دران سفر کمتر ناحیه از مملکت فارس مانده باشد که ندیده باشم پس بشیراز آمده و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنی در معمورها کرده در یکی از جبال که بناهی و آبی داشته باشد انزوا گزینم و بانچه رزاق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت کنم و یکباره دل از الفت خلق و اوضاع روزگار متنفر و منزجر شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملائم نیافتم و جمعی شنیدم که در کوهی غاری و چشمهٔ و پرند درختی هست بدیدن آن رغبت میکردم و عزم مقام دران مکان مینمودم آشنایان و پیوستگان مانع می آمدند و الفت والدین و افراط محبت ایشان نیز مانعی قوی بود و در شیراز بودم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید در عنوان این رباعی نوشته بود **رباعی** در دل ز فراق خستگیها دارم ✲ در کار ز چرخ بستگیها دارم ✲ ما نهمه غم تو نیز پیمان وفا ✲ مشکن که جز این شکستگیها دارم ✲ و دران سخنان درج بود که دل الفت سرشت را بلی آرام کرد پس عزم اصفهان کردم و براه دار العباد یزد روانه شدم دران شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردی نیکو خصال ستوده اطوار داشت و از بلاد نغنیهٔ عراقست و درانجا بود رستم مجوسی منجم مشهور کتب مجوس و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بهیات و نجوم و رمل و حساب و فنون الطار صدیه ماهر بود با او صحبت بسیار داشته ام و رصدی که از متأخرات مجوسی و رتی و چهار هزار سال بیش ازین نوشته نزدوی دیدیم و بنظر اجمالی در آوردم قصور و نقص بسیار داشت بنای ضبط حرکات را برتاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر و آدم عبارت از وست نهاده بود و بزعم وی چهار هزار سال و کسری ازان گذشته و این خالی از غرابتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس ابتدای خلق البشر را این مقدار نمیدانند پس از انجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات اخوان و احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد و مسائل علمیه مستغرق بودم و با مستعدان آن شهر معظم صحبت میداشتم در توقف والدین خواستند که تاهل اختیار کنم و دران مبالغه داشتند و جمعی از اکفا و اعیان خواهش به نسبت نمودند و مرا بسبب اشتغال و

مراجعت به اصفهان

شوق مفرط بعلم رضا بآن بنود و آنرا عائق فرصت بنداشتم و تجرد را بالفراغ و آزادگی آنست یافته چند انکه
جهد نمودند راضی نشدم پس بخدمت سلطان المحققین افضل الحکما والراسخین المولی الاعظم والحبر الاعلم
مظهر المعارف والحقائق مکمل علوم السوالف واللواحق محیی الحکمة ابو الفضائل مولانا محمد صادق اردستانی
علیه الرحمة که از متوطنین اصفهان و بندرپس زمره از اذکیای فاضل می پرداخت رسیده باستفاده مشغول
شدم وی از اساطین حکما بود و فی الحقیقه باید که مثل او کسی از دانشمندان برخیزد بمن عاطفتی بی پایان داشت
و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمیه نظریه و عملیه بسیار خوانده ام و حق آن فیلسوف کامل بر من
زیاده از استادان دیگر است و تا هنگام رحلت استفاده از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و
ثلثین و مائة بعد الالف هنگام محاصره اصفهان برحمت ایزدی پیوست و در آن اوان رساله موسومه
بتوفیق که در توافق حکمت و شریعت است و رساله توجیه کلام قدمای حکما مجوس در مبداء عالم و حواشی
بر شرح حکمت اشراق و روایح الجنان و رساله ابطال تناسخ بر ان طبعیین و شرح رساله کلمة التصوف شیخ
اشراق و حاشیه بر الهیات شفا و فراید الفوائد و حاشیه بر شرح هیاکل النور و رساله در مدارج حروف
و فرسنامه تحریر نموده و غیر اینها از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت درین زمان متذکر جملگی اینها
نیستم و اشعاری که در آن مدت وارد خاطر شده بود باز فراهم آورده دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت
و این دوم دیوان این بیمقدار است و مثنوی مسمی به تذکرة العاشقین نیز در اصفهان بشروع افتاد افتتاح
آن ابیات منظومه ساقی زمی موحدانه ٭ ظلمت بر شرک از میانه ٭ یا تیره دلان چو لمعه نور ٭ در نیم
مستان تجلی طور ٭ در ده که ز خود گرانه گیریم ٭ بیخود ره آن یگانه گیریم ٭ مطرب دم دلکشی بر نی کن ٭ این
تیره شب فراق طی کن ٭ از صبح وصال پرده برگیر ٭ شام غم ما ز سحر گیر ٭ تا باز رهم این جدائی ٭ گیرم
سر کوی آشنائی ٭ ساقی قدحی می مغانه ٭ سر جوش خم شرابخانه ٭ در کام حزین تشنه لب کن ٭ نذر دل
آتشین نسب کن ٭ تا رخت کشم بعالم آب ٭ آسوده شوم ازین تب و تاب ٭ مطرب نفست جلای جانها ٭
یا مرده دلان دمت مسیحاست ٭ نشکیم چو خون مرده در پوست ٭ نشتر برگ فسرده نیکوست ٭ دل مرده
تن فسرده گور است ٭ آواز نی تو بانگ صور است ٭ این مثنوی بتخمین چهار هزار بیت است و متضمن

ذکر اسما و احوال مولانا محمد صادق

رحلت والد علامه طاب ثراه

حکایتی است که منقول است از اصمعی که در طریق طائف سنگی دیدم بر آن این بیت نوشته بود شعر
الا یا معشر العشاق بالله خبروا ٭ اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع ٭ و تمام قصه مشهور است بالجمله
در اصفهان ایام بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع و عشرین و مائة بعد الالف والد علامه طاب ثراه چنانکه
گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست و از آن حادثه اختلافی در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والدهٔ
مرحومه نیز رحلت نمود جدهٔ مادری با جمعی از وابستگان در آنخانه ماندند و بعد دو سال برادر نیز بتحصیل مشغول و
لغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند از این حوادث مراد ماغ شوریده شد و بسر بردن

نهضت راقم از اصفهان بشیراز

در آن منزل دشوار گشت با عزیمت شیراز کردم و چندی در آن بلده اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز
تغییری یافته اکثر دوستان سابق من درگذشته بودند القصه خود را بهر صورت تسلی می نمودم و برسم عادت
گاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسائل می پرداختم و بی اختیار شعر بسیاری وارد خاطر می شد باز در شیراز

تدوین دیوان ثالث

اینها را فراهم آوردم دیوان سیم مرتب شد تخمیناً سه چهار هزار بیت لیکن خاطر بنوعی از دنیا رمیده
که انس بهیچ چیز حاصل نمی شد و با وجود جوانی تجدد دنیا و مستلذات آن در نظر خار و مکروه بود که بیرامون
خاطر نمیگشت و از استیلای هموم آن شوق و شغفی که بتعلیم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت
و همواره خواهان آن بودم که دلقی در پوشیده بگوشهٔ انقطاع گزینم و بنا بر علاقهٔ بازماندگان و بیکسی

مراجعت باصفهان

ایشان میسر نیامد بالجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران بازماندگان و دوستان را بدیدم
و بعد از فوت عم عالی مقدار در لاهیجان و بتدریج سنوح حوادث و اختلال باسباب مختلفه در اکثر
محالات گیلان وجه معاشی که از املاک موروثی میرسید و مدار گذار بود هر ساله کاستن گرفت و بعد از
رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاردان غمخواری در آن املاک خود نقصان
بسیاری بآن راه یافته در سالی میرسید وفا بچندماهه مصارف لابدی نمی نمود و آخر بسبب استیلای جماعت
اروس بر آن مملکت و هرج و مرج زیاده چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستغلات
از حیز انتفاع و آبادانی افتادند کمی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران آمد و قلیلی که بانصاف خود
نصیبا با و بازماندگان عم مرحوم میدادند وفا بمصارف ایشان نمینمود بهر حال قطع نظر از آن نیز کرده بهر نوع

مانیز در دست بوده اوقات می گذشت و هرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نسبت و توسل
و اظهار حاجت و قبول احسان و مروت از احدی هرچند سلاطین عالیشان و کرام خلق از دوستان صدیق
باشند بموجب حمیت و غیرت فطرت ممکن و مقدور نه همت مجبولست باحسان و ایثار بر کافهٔ خلق و با این حال
زندگانی به تهیدستی و قصور مقدرت از قدر همت اشق و اصعب اشیا و سخت‌ترین بلیاتست از حکیمی پرسیدند
که بدحال ترین مردمان در جهان کیست گفت من بعدت همته و اتسعة امنیته و قصرت مقدرته و بر فرض
محالی که نفس عالی همتان ناچار به پستی تن در دهد و بتحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق تحصیل آن از وجوه سته
در اکثر از منه نایابست و اختیار ذلت و زبونی مقدور کرام نیست **فرد** مرد از تهیدستی آزاد مرد * پای پلوی
غیرت شکم پر نکرد * چنانکه گفته در این مقام شیخ فریدالدین عطار **اشعار** یکی پرسید از آن فرخنده ایام * که تو با
دوستداری گفت دشنام * که هر چیزی دگر که میدهندم * بجز دشنام منت مینهندم * مجملا چند گاهی بدین منوال
که حادثهٔ اصفهان و محاصرهٔ آن اتفاق افتاد مجمل آن قضیه که از غرابت احوال روزگار شعبده باز است آنکه
طائفهٔ افغان قلزه که کمینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در سلک سپاه آن سرحد و بچاکری حاکم
آنجا قیام داشتند میرویس نامی رئیس آن معدود و بود در شکارگاه قریه ده شیخ بخدعه و مکر شاد نواز خان
امیرالامرای آن سرحد را بکشت و بر آن قلعه استیلا یافته خزاین موفوره بدست آورده و اقاغنه را او سوار
بکردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان حسین صفوی تغمده الله بغفرانه مقدار کسی که در اطفای
نائرهٔ آن فتنه می‌شد بهیچ حصول مقصود نگشت و افغان مذکور بر آن قلعه استیلا داشت تا در گذشت
بعد از و پسرش محمود نام قائم مقام پدر شد و بنواحی خود دست تطاول دراز کرد گاهی لباس سلطنت در آن
مملکت میگسترد و گاهی عرائض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی و
انتظام جمیع نعمتهای دنیویه در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال
بود پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب یکصد سال شمشیر ایشان در نیام بر نیامده بود
دغدغهٔ علاج آن فتنه بخاطر نمیگذشت تا آنکه محمود مذکور بلشکر موفور بممالک کرمان و یزد رسید و غارت
و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این در اوائل سال اربع ثلثین و مائة بعد الالف بود چون

حادثهٔ اصفهان و افغان

قریب بدار السلطنت مذکوره رسید اعتماد الدوله با جمیع امرا و سپاه حاضر رکاب بودند مامور به دفع او شدند و از مهم
از اسباب اجرای تقدیر بود که بر یک لشکر چندی کس که از رهگذر غفلت و نفاق رای همه تن از ایشان را باهم
اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهر تلاقی و افغان غالب و امرا مغلوب شدند و اکثر رعایای
قرای قریبه مکانهای خود را انداخته با عیال بشهر در آمدند خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند بیکبار
چون چشم همگی به امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره نکایت خصم از خود نماند محمود با لشکر خود بیرون شهر
آمده بعمارات فرح آباد که آنهم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات میخواست از دهات
معموره قریبه که بی صاحب افتاده بود بلشکرگاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد و آنچه
نمیخواست تمامی را سوخته نابود ساخت من چون بدیده بصیرت در مآل آنحال نگریستم وصیت پدر
بیاد آمد و اراده برآمدن از شهر کردم و در آن وقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدور بود که راه ها هنوز
مسدود نشده بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میسر می شد دوستان و نزدیکان نمیگذاشتند
و سخنان دور از خاطر رنجه میساختند و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت
با خصم نمانده و مقدور بود که خود با منسوبان و امرا و خزائن آنچه خواهد بطرفی نهضت کند تمامی ممالک
ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن مخمصه بیرون رفت سرداران و لشکرهای متفرقه کل
مملکت با او میپیوستند و چاره کار توانستی کرد و الحق تدبیر در آن وقت منحصر در این بود من این معنی را
بیکدو کس از محرمان ادا نمودم و تحریض کردم که از این رای درنگذرند و استخلاص اصفهان نیز در ضمن آن
بود چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر اصفهان نه ماده کوششی فرصت نبود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر
و امرا بهر عنوان از سر خود وامی کردند و وی ناچار شدی که از همان راه که آمده بود و بمرور ایام و سعی هوا خواهان
گشاده بلاد خود باز گردد یا آماده جنگهای سلطانی شود و بهر صورت سودمند بود و آنهمه خلق بی شمار بسختی
تلف نمی شدند اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد و
چه نیکوست در این مقام کلام حکیم ابو القاسم فردوسی اشعار زمین هست آماجگاه زمان ٭ فسانه تن ما و
چه خشت گمان ٭ قضا چون در آید براند حذر ٭ قدر چون بجنبد به بندد گذر ٭ شکاریم یکسر همه پیش مرگ ٭

سرے زیر تاج وسرے زیر ترک ٭ چنین است کردار چرخ بلند ٭ بدستی کلاه و بدستی کمند ٭ چو شاه ان نشیند کسے
با کلاه ٭ بخم کمندش ربایدز گاه ٭ کجا آنکه برسود تاجش بابر ٭ کجا آنکه بودی شکارش هژبر ٭ نهالی همه خاک
دارند و خشت ٭ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ٭ زمین گر کشاده کند راز خویش ٭ نماید سر انجام و آغاز خویش ٭
کنارش پر از تاجداران بود ٭ برش پر ز خون سواران بود ٭ پر از مرد دانا بود دامنش ٭ پر از خوبرخ
چاک پیراهنش ٭ چه افسر بود بر سرت بر چه ترک ٭ کزاو بگذرد تیر و پیکان مرگ ٭ هر آنکس که دارد و بدل هوش
و رای ٭ بسازد رهی کار دیگر سرای ٭ مجملاً بعد از سه چهار ماه کار محصوران بسختی کشید و ماکولات دران
مصر اعظم که مشحون بانبوهی و ازدحام بیرون از قیاس بود بتنقیص یافت و رفته رفته نایاب شد و افاغنه
باطراف شهر آگاه شده در هر دو فرسنگ و کمتر از جوانب مکانی استحکام داده جمعی بنگاهبانی گذاشتند
و دائم الاوقات فوج فوج سواران الیشان بنوبت برگرد شهر در گردش بودند و در انوقت مردم از ضیق
معاش پیوسته از هر گوشه و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون میرفتند و افاغنه بر کسے ابقا نمیکردند
و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی بے شمار با ورام و امراض مبتلا گشته هلاک
میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم انشهر مشاهده شد که قرص نانے بچهار پنج اشرفی رسیده
بود و کسے از غریب و بومی معلوم نشد که بگرسنگی مرده باشد و احدے سائل بکفش شده بود و آنکه
از جوع بیتاب بود حال خود از آشنایان پوشیده مے داشت تا کار بجائے رسید که یافت نمیشد آنوقت
مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردمے ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آنمقدار از هنرمندان
و مستعدان افاضل و اکابر و اشراف دران حادثه درگذشتند که حساب آن خداے داند و بر من
دران احوال روزگارے گذشت که عالم السرائر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسید صرف
میکردم و لغیر از کتابخانه چنان چیزے در منزل من باقی نمانده و با وجود بے مصرفی قریب بدو هزار مجلد
کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه دران خانه بغارت رفت القصه در اواخر ایام محاصره مرا بیماری صعب
عارض شد و هر دو برادر و جده و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصر بدو سه
کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری روے بانحطاط نهاد و از شدت اندوه و نقاهت طرفه حالتے بود

بر حسب تقدیر در غرهٔ شهر محرم خمس وثلاثین ومایة بعد الالف که پایان آن شدت بود برفاقت دو سه کس از اعاظم سادات و دوستان تغییر لباس کرده بوسیلهٔ استتار از شهر برآمدم بقریه که بر دو فرسنگی بود رسیدم وچند کس از نزدیکان وامرای پادشاه را برداشته بمنزل محمود رفته ویرا دیدند در روز دیگر که پانزدهم شهر محرم مزبور بود محمود بشهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول کرد وخطبه وسکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند امان یافتند وسلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشانیده نگهبان برگماشت وچون در ایام شدت محاصره شاهزاده والاتبار عظیم الاقتدار شاه طهماسپ را با معدودی از مقربان بر فن فرستاده بدار السلطنهٔ قزوین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود بالجمله فقیر از آن قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بمشقت تمام طی نموده ببلدهٔ خوانسار رسیدم ودران چندی توقف کرده چون زمستان رسیده وراهها پر برف بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده ببلدهٔ خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان فیلی است رسیدم وآن ولایتی است بغایت معمور ودر نیکوئی آب وهوا وخرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه وعرضش نیز چنانست شهرها وقصبات خوش ومواضع بکیفیت بسیار دارد واز قدیم مسکن احشام فیلیست که از صد هزار خانواده متجاوزند در آنوقت امیر الامرائی آن ملک علیمردان خان بن حسین خان فیلی از خانه زادان قدیم وامرای بزرگ دودمان علیهٔ صفویه بود وبا من مودت والفتی خاص داشت والحق شجاعان ومستعدان روزگار بود ودران قضایا وحوادث که نموده بود خواهش تدارک وعلاج در خاطر داشت وباوجود کثرت لشکر وحشم بنابر اسباب عائقه که ذکر آنها طولی دارد مصدر اثری نتوانست شد وتوفیق خدمتی نمایان نیافت بالجمله دران بلده توقف نمودم طاقت حرکت نبود واز شدت آلام وصدمات روزگار پر شور وشر وهجوم اهوال وحادثات عجب حالتی دارم قوای دماغیه عاطل شده بود واصلا معلوم از معلومات من در صفحهٔ خاطر نمانده ساده محض شده بود وقدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقهٔ ضعیفی نفس را بکالبد ناتوان باقی مانده بود وتا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج باصلاح آمد وانچه شیخ ابن عربی رحمه الله در فص ادریسی از کتاب فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق ومعلوم شد وآخر شرحی وافی بر کلام شیخ نوشته‌ام وبر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح ووقائع احوال من از نوادر وغرائب حالات روزگار است وتفصیل آن در حوصلهٔ تحریر

بیرون آمدن [illegible] از اصفهان و داخل شدن محمود باصفهان وجلوس بر سلطنت [illegible]

رسیدن بخرم آباد

نمی آید وانچه تعلیم وقائع نگار تواند آمد اگر دران مسامحه نشود نیز دفترها بآن مشحون گردد و بعمری ازان فراغ حاصل

نیاید و درین یکدسه فرصت کجا مجال آن که شمه گذارش باید بتحریر اندک از بسیار و یکی از هزار اقتصار مینماید

مجملاً در خرم آباد جمعی از غره واتقیا و مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان وامرائی آن دیار سا

نیز رایات صانع شایسته واوصاف ستوده یافتم وجمهور ایشانرا با من صداقت واخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر

مشغول مے داشتند و بمرور ایام تمامی آن مملکت را دیده ام از اعاظم سکنه آنجا یا زعمده افاضل کرام قدوه سادات

عظام امیر سید علی موسوی رحمه الله برادرش امیر سید حسین بود وے خلف سید الافاضل میر عزیز الله

جزایری و قریب بشصت سال بود که دران بلده سکنی داشت و بغایت محترم و مرجع جمهور آن ولایت بود در سا

اکثر فنون علوم مهارتش بکمال و در تقوی و ورع بیمثال و الحق سیدی بزرگ منش عالی شان بود و محبت

والفتش با من بدرجه رسید که مزید بران نباشد و برادر عالیمقدارش از اعیانش و افاضل بود و سایر عشایر او

از معاشران مخلص من بودند و دران شهر اقامت داشت مولائی فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی وی

مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر از مستعدان مرا بالتماس مشغول

مذاکره ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات وغیرها شروع نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرا

شوقی بمذاکره پدید آمد بالجمله از دو سال افزون در انولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکوره

و قاضی مذبور دران دیار روزگارے با حتشام داشتند تا چند سال قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق پیوستند و از

جمله حوادث عظیمه که دران اوان سانح و باعث ویرانی ایران بل اکثر ممالک جهان گردید حرکت لشکرهاے روم

بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح دستور که موکده بغلاظ ایمان بود و اظهار موافقت

و یکجهتی با سلاطین سلسله علیه صفویه دران هنگام که اختلافی چنان بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز

تدارک آن نشده کم فرصتی و نامردی و بیوفائی را کار فرماشده بعراق و آذربایجان و گرجستان سه جهار

سردار عظیم الاقتدار با لشکری که داشت مکنتش بدان میرسید بداعیه التسخیر گسیل نمود از جمله بتسخیر حدود

عراق حسن پاشا حاکم بغداد و نجد و آذربایجان عبدالله پاشا وزیر نامزد شده بود حسن پاشای مذبور با صد هزار

کس افزون بسرحد عراق در آمده ببلده کرمانشاهان نزول نمود و در انجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که ا

لشکرکشی سلطان روم بسر حدود ایران

نزول پاشای روم بکرمانشاهان

ذکر شمه‌ای از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران :.

ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر به آذربایجان محاربات پادشاه با ایشان

سنجابخان بود کاری پدر منصوب شد و بتسخیر آن حدود کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت
شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثهٔ اصفهان و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود یکی از امرای جاهل بخیال
آنکه او را از غصه و اندوه برآرد باسباب عیش و طرب و لال کرد و باندک زمانی چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو
و لعب است آن شیوه از حد اعتدال درگذشت و خرد دور بین این مضمون مصراع را بدید اشعار شاه ازمی گران چه برخواه
خواست + و زمستی بیکران چه برخواهد خواست + شه مست جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان
چه بر خواهد خواست + دریخال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک استیصال افاغنه داشت
رسیدن سردار روم این عزم لائق را عائق گشته بر راندن ایشان از آنحدود مشغول شد و لشکر قزلباش را در
رکاب آن پادشاه که در شهور دمردانگی این بود با لشکر روم مکرر مصافهای سخت روی داد گاهی غالب و گاهی
مغلوب میشدند و رومیان بنابر عدت بیشمار و سامان موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خرابیها
بر سر آن کار گذاشتند و هر سپاهی که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آن مایه کثرت بیقیاس
معلوم نشود و چون آن حادثه ناگهان اکثر حدود مملکت بیکبار فرو گرفته و مرکز دولت و خزائن سلطنت در دست
افاغنه بود و بدکاران و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست در خزینه بود در آن انقلاب و طوفان حادثه
چنانکه بهمست از هر گوشه و کنار سر بطغیان و زیاده سری برآورده شورش انگیزی داشتند لشکر قزلباش و مردان
کار و مدبران باهوش و رائی در لجهٔ اضطراب افتاده هر کس در هر جا بفکر کار خود در رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس
درمانده و مجال امداد و اتفاق با دیگری میسر نیامد و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنهٔ بزرگ برکران بود
بسبب شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افاغنهٔ ابدالی در دار السلطنهٔ هرات و طغیان ملک محمود خان
والی ولایت نیمروز در مشهد طوس بهم برآمد و سکنهٔ آن مملکت گرفتار آشوب شده کشش و کوشش عام شد و در ممالک
طبرستان و گیلان علت وبا شیوع یافته تا ده سال امتداد داشت و خلقی بیحساب درگذشتند و سرداران پادشاه
اروس با لشکر انبوه از دریا برآمد بر اکثر بلاد معتبرهٔ گیلان استیلا یافتند و در آن آوان بیچاره کس صاحب حشم
معدود شد که در ممالک ایران داعیهٔ پادشاهی و سروری داشتند و سوای غارتگران پادشاه صفوی نژاد
در این حوادث هایله دست و پایی میزد و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را

آرام گرفتن افاغنه در اصفهان و تسخیر نمودن اطراف خود

مجال تعدی ندهند و خود را بلاد آذربایجان با عساکر روم در آویخته بود و رومیه بر بسیاری از آن مملکت استیلا
داشتند و درین فرصت جماعت افاغنه که مالک تختگاه اصفهان شده بودند آسایش یافته بتسخیر بعض نواحی
خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در ملک ایشان پدید آمد جمعی از تبه کاران طوغا و کرها با ایشان
که جماعت کودن صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهانداری و راه و رسم معیشت و دنیاداری تعلیم نموده
تقلید قزلباش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت اندک چیزی در نظر ایشان عظیم و عزیز در تنگ حوصلگی
و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان بقتل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان
مکرّرات واقع شد و از اثاث چیزی بکسبی نمیگذاشتند و آن مایه اموال و خزائن و نفائس اندوختند
که محاسب وهم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را هیچگونه آرامی از ستم آن شوربختان نبود و رعیت بجان
رسیده گاهی بقتال ایشان کمر می بستند دار السلطنه قزوین را که بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم
بازار بهم بر آمده شمشیر در افاغنه نهادند و چهار هزار تن کما بیش بکشتند و شهر بضبط خود آوردند پس از چندی
باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعهد و پیمان متصرف شدند و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از
افاغنه را با حاکم و سرداری از ایشان وارد شده بجای میرفت در میان گرفتند و دیگر روز سه هزار تن
بکشتند و از غرابت اینکه بعض دهات حقیره که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلای
افاغنه بود حصار نااستوار خود را حراست نموده ضرر صفیر تفنگ از ایشان با فاغنه نرسیده چندانکه در تسخیر آن
قریها در امدت مدیده کوشیدند سود نداشت و ایشان پیوسته در تنگ و تاز بودند و با وجود آنکه گاهی از
بیم و هراس و گاهی از ستیزه رعیت و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب

مقتول شدن بادشاهزادگان

تقدیر کاری پیش نرفت محمود نابکار پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه بقتل بادشاهزادگان صفویه که محبوس
بودند فرمان داد و سی و نه نفر صغیر و کبیر سید بیگناه بقتل رسانید و از غرابت اینکه در همان شب حال بیرون

دیوانه شدن محمود و مردن او

گشته دیوانه شد و دستهای خود را خائیدن گرفت و گوشت خود را خوردی و هر کس دشنام و یاوه گفتی و درین حال

جلوس اشرف افغان بر تخت اصفهان

بمرد اشرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق و فارس طوعا و کرها جمعی
بملازمت گرفت و سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مسخر ساخت و در کار او رونقی عظیم پدید آمد

جنگ احمد پاشا با افغان و هزیمت رومیان — کشتن سلطان مغفور

ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاصران

احمد پادشاه سردار روم با لشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبهٔ انجدان مصاف داد و در اول بضرب توپخانه
رومیان شکست در افاغنه افتاد و از جای خود عقب‌تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور با زصف سپاه
آراسته بآیین قزلباش از هر سو ولوله رعدآوای کرنا و کوس در افگنده بر سپاه روم راند احمد پاشا و رومیان
(آوا مخفف آواز باشد برهان قاطع)
بهزیمت رفتند و آخر در میانه مصالحه شد پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و
نعش او را بدار المؤمنین قسم فرستاده دفن کردند و با قتدار بود تا از پادشاه عالی جاه شاه طهماسب منهزم
و مستاصل گردید و ذکر آن بیاید اکنون ذکر معدودے از اعیان که خود با این فقیر دوستی داشته پیش از
حادثه اصفهان و دران سانحه درگذشته اند ذکر می‌نماید از انجمله مولانائی فاضل میرزا عبد الله مشهور بافندی
بفنون متداوله ماهر و لغایت متتبع بود و در اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده بافاده اشتغال
در روزگارے مهیا داشت چون ببلاد روم افتاده علمائے آنجا بدانش او آگاه شده بودند بقاعدهٔ خود ویرا
آفندی خطاب داده باین لقب معروف شده بود و با من الفت تمام داشت چندی پیش از آشوب اصفهان
رحلت کرد دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی علوم شرعیه روزگارے بعزت
داشت قبل از ان سانحه درگذشت و چند کس از اولادش نیز بجوهر فضل آراسته با من مودت داشتند
و قریب بحال تحریر درگذشتند دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر محمد اسمعیل حسینی اصفهانیست از مشاهیر علما
و در زمان سلطان مغفور بنهایت عظمت و اعتبار داشت تدریس مدرسه سلطانی باو مرجوع و بافاده
مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان درگذشت دیگر عمدة المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانیست
مدتها بود که بافاده معالم دینیه مشغول و در شرعیات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت ستوده داشت
با فقیر عطوفت بسیار میفرمود چون در صغر سن با والد خود بهند افتاده بود بفاضل هندی مشهور بود چندے از
قبل حادثه اصفهان درگذشت دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبد الله وے از سادات عظیم القدر
و از طرف جده منسوب بسلسله علیه صفویه و خود بمصاهرت سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیت مشهد مقدس
رضوی باو مفوض بود بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته
روزگارے بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب بسانحه مذکوره بعالم بقا رحلت نمود دیگر مرحمت پناه میرزا

سید رضا حسینی است وی از سادات حسینیه اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام از اعاظم و اکابر آن شهر
بوده اکثر از افاضل جهان و اغلب منصب صدارات در آنخاندان و در باب ایشان وصاعدیه گفته اند منظوم
میر میرانیان وصاعدیان ÷ پادشاهند و بادشاه نشان ÷ بالجمله سید مذکور از شگفته طبعان روزگار و
ایامی مهیا بعزت و احترام داشت و مودت و اختصاص و برا نسبت بمن پایانی نبود قریب بحادثه مذکوره
رحلت کرد دیگر فاضل نحریر میرزا کمال الدین حسین فسوی است که از استادان من بود در سن کهولت در ایام
محاصره برحمت ایزدی پیوست دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانیست که از
اعاظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمة و از اصدقای من بود و برا در اواخر
ایام محاصره رحلت افتاد دیگر مولانا محمد رضا خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیهٔ علم و خصال حمیده
آراسته بتدریس مشغول و بعلو همت موصوف بود در سانحه مذکوره با دو برادر عالی مقدار و جمعی از اولاد
واقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند رحلت نمودند دیگر مولانائی فاضل مولانا محمد تقی طبسی است
وی از مشاهیر فضلا و در فنون علوم صاحب دستگاهی بود در اصفهان توطن اختیار کرده با فاده اشتغال
داشت و در آن حادثه برحمت ایزدی پیوست دیگر امیرزادهٔ عظیم عالیجاه مصطفی قلیخان خلف امیر الامرا
ساروخانست صفات حمیده اخلاق ستوده و استعداد ذاتیه او را بیان نتوانم کرد دانش و مودتش
را پایانی نبود بمنصب پدر رسیده در دست افاغنه بدرجه شهادت فائز گردیده چون شمه از ین احوال
نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته بقیه سرگذشت مرقوم میگردد مجملا در خرم آباد بودم که
آتش فتنهٔ رومیان در اشتداد و اشتعال یافت و گاهی تاخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده
میرسید علی مردانخان امیر الامرای مذکور را بخاطر رسید که چون محاربه با رومیه در ینوقت کاری بزرگست
النسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب المسالک است با جمعیت انبوه رفته
بلده خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشکرگاه رومیه است خالی و خراب افگند و باین عزیمت با سپاه
و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت و امیر حسن بیک سلیورزی را که از امرای آن قوم
بود در شهر گذاشت که عامه را کوچانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باو پیوندند و سکنه شهر در اضطراب افتادند

بقیه احوال راقم در ایام اقامت خرم آباد

احاطه رومیان دار السلطنه همدان را ❖ مسخر ساختن همدان و قتل عام در آن

ایشانرا طاقت حرکت نبود و از دهشت رومیه اطمینان هم نداشتند فزع قیامت برخو است امیر حسن بیگ مذکور بمنزل من آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند و از هرگونه گفتگو در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان دیدم و خرابی آنشهر را که رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشانرا عرضه صحرای هلاکت دادن نه پسندیدم امیر مذکور را اشارت بماندن و حراست خود و مردم را دلالت و تحریص باتفاق و سامان و یرق و پاس حزم و مردانگی نمودم آنسخنان موثر و مقبول همه افتاد و باهم عهد و پیمان کرده هرکس سلاح و یراق حرب برخود آراست و در آن کوشش بتمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه را مستحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشان را تشجیع و تحریص کردم که بیم توفان ایشان باندک روزی در استعمال اسلحه ماهر و چنان دلیر شدند که با سپاهی گران اگر روی میداد کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر معموری اول گرائید و خود هم اکثر شبها با ایشان در پاسداری و در روزها بر سواره موافقت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالک آن مملکت و نبودن حاکمی مثل امیر الامرائی نام آور مذکور در میان ایشان بلند آوازگی داشت اندیشه ناک شدند و دیگر متعرض آنحدود نگشته بسائر اطراف پرداختند امیر الامرائی مذکور چون دید که مردم شهر بجائی خود ماندند نگرر ایشانرا تحذیر کرد و کس بدان التفات ننمود بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد و آن رمه را مستحسن شمرد و رومیه بمحاصره همدان که سواد اعظم و از بلاد معتبره عراقست پرداختند و در آنوقت حاکمی و لشکری در آنشهر نبود سکنه و عوام شهر بمدافعه برخاست و مدت محاصره بچهار ماه کشید جمعی از رومیه را محصوران به تیر و تفنگ بکشتند و چندانکه احمد پادشاه سردار ایشان را باطاعت خواند در نگرفت رومیه که از صد هزار افزون بودند و در قلعه کبری شهره جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند و یکطرف حصار را با آتش باروت فرو ریخته بشهر در آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست باسلحه که داشتند برده از هر سو روی با ایشان نهادند و چون کار از دست رفته بود دیران کوشش فائده مترتب نشده همگی در مبارزت بقتل رسیدند و افراط قتل رومی در آنشهر و ایستادگی و مردانگی

مردم آنجا از مشهورات و نوادر روزگار است اما سه روز این هنگامه دران شهر برپا بود و هیچکس از ایشان
روی نگردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته باطراف رفتند و درا نوقت جماعتی
کثیره نیز از اطراف و جوانب عراق دران بلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را علام الغیوب
داند آن مقدار از مشاهیر سادات و افاضل و اعیان بقتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا
لبسائر الناس چه رسد از جمله افاضل تحریر علامه بی نظیر میرزا هاشم همدانی علیه الرحمة که از دانشمندان
روزگار و اصدقای حقیقی این بیمقدار بود و هم از جمله مقتولین بود مولانای عارف عابد مولانا عبد الرشید
همدانی که از عدول خلق و در علوم شرعیه مرتبهٔ عالیه داشت و از جمله مقتولین بود نادرهٔ آفاق مولانا
علی خطاط اصفهانی که ذکر او بتقریبی گذشت وی باکثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می نوشت که
تا آنزمان هیچیک متقدمین را آن درجه میسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و
معاشران من بود بالجمله از استماع قضیه هایله همدان اضطراب بحال سکنهٔ آنحدود بلکه بتمامی ایران
راه یافته مردم خرم آباد متفرق شدند و حاکم نیز از انشهر بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف د
آشنایان من در قصبه همدان در گذشته عیال ایشان در زمره گرفتار آن بودند مرا عزم رفتن بآنجا با
باستطلاع حال و استخلاص گران بقدر طاقت و توان جزم شده بصوب همدان روان شدم و با مردم
خود و جمعی که رفیق راه شده بودند هفتاد سوار بودیم طرق و مسالک چنان پر فتنه و آشوب بود که
عبور دشواری داشت در یکدو منزل دو چار عساکر رومیه گردیدیم و محصور شدیم و تلاطمهای سخت و زحمتهای
صعب کشیده حق تعالی نجات داد و بهمدان رسیدیم جمعی از معارف بلدهٔ کرمانشاهان و غیرها که
ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند و سابقهٔ معرفتی داشتند متفق شدند و در فکاک بعض گرفتاران
کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده بامنی رسیدند و دران حال بر من مشقتی و
اندوهی و بلیتی گذشت که خدای داند در بعض شوارع آنشهر احجار کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده
بودند مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر در آمد که دران حادثه همدانیان چون سر کوچه ها برروی میان گرفته
مدافعه میکرده اند و چند انکه کشته میشده اند دیگران بجای ایشان بمقاتله می ایستاده اند تا سر دیوارها

روانه شدن راقم بهمدان

مراجعت از همدان بنهاوند - [illegible]
ورود بدزفول (?) [illegible]
شوشتر (?) [illegible]
[illegible]
[illegible]
سفر دریا بعزیمت مکه معظمه رفتن از یمن ببندر مخا (?) [illegible]

ملبند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بود بالجمله مرا در معسکر رومیان بودن با آنکه جمعی از ایشان آشنا شده احترام مے داشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان بر آمده بشقتی تمام ببلده نهاوند که تا آنزمان بتصرف رومیان در نیامده بود رسیدم و در انجا بود مولانائی فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در انوقت متصدی شرعیات آن بلده والحق از نیکان و جامع کمالات بود چندروزے دران بلده که مکانے خوش نشست اقامت نموده با مولانای مذکور صحبت داشتم و از انجا با لکای بختیاری که معروف بلر بزرگست در آمدم دران هنگام عالیشان محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از ان ملک عبور کردم و امرا و اعیان آنقوم مودتی تمام داشتند اما اقامت در ان حدود مرا خوش نیامده ملوم شدم و همت بران گماشتم که بعراق عرب در آمده بمشاهد مقدسه آنجا توطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز ببلده خرم آباد رفتم و آن شهر را از دهشت آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و ممالک خورستان شده بقصبه دزفول که از ملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابوالفتح خان از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود دران بلده اقامت داشت با من الفت بسیار گرفت و از اعیان انجا بود سید فاضل میر عبد الباقی و جامع الکمال قاضی مجد الدین در قوچ که از آشنایان قدیم من بود و از انجا ببلده شوشتر رفتم جماعتے کثیره از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندے توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل سید نور الدین بن سید نعمت الله جزائری رحمه الله و با من مودتی موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد نقی و میرزا عبد الباقی مرعشی پس بشهر حویزه رفتم سید محمد خان بن فرج الله خان مشعشع دران مملکت والے بود مراسم مودت تقدیم کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب حویزاوی در فنون ادبیه و حدیث و فقه و مغازی و سیر و انساب مهارت و حفظے قوی داشت پس ببصره شدم و عازم رفتن ببغداد بودم که سفینه روانه بیمن بود و جمعی بعزیمت حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در هیجان آمد و تدارک زادے نموده بکشتی در آمدم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر دریا خالی از ان کمتر تواند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز و رنجور بعد از چهل روز بساحل بلاد یمن که بندر موخاست رسیدم و از کشتی بر آمده دران بلده مریض افتادم و چون هوا موافقت نداشت بدلالت بعض مردم از ان شهر بیرون رفته

رفتن به بعضی ولایات یمن و صنعا

بعمورهٔ بعض که در ولایت یمن نزهت هوا و خرمی مشهور است رفتم در انجا صحبتے رو نداد و موسم حج خود درگذشته بود بتقریبے تا بلدهٔ صنعا که مرکز دولت و مقر صاحب یمن است رفتم و از مشائخ کرام شیخ حسن بن سعید اویسی یمنی امامی علیه الرحمة در ان بلده اقامت داشت و شفقت خاص نسبت باین بمیقدار مے فرمود

مراجعت از یمن به بندر موخا و از آنجا به بصره

باز مراجعت به موخا نموده باستعانی که روانه بصره بود معاودت کردم و دران سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و دران وقت از بصره ببغداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود و بصرهٔ چون بر ساحل بحر هوائے ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار بحویزه و شوشتر باز گردیده حیرتے در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه قرار نمی یافتم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهر است ـ

رباعی آنم که بملک نیستی سلطانم ÷ ما بسامانم اگر بسامانم ÷ مانندهٔ آسیا درین ملک خراب ÷ سرگردانم که از چه سرگردانم ÷ و اهالی اکثر اماکن بسبب الفت چون خواهش بتوقف من داشتند و لالت بکتخدائی نمودند و من بنظر باحوال خود و اقتضای زمانه پر آشوب و فرط غیرت مرغوب نبود و در میانه ایشان ماندن بجهات مکروه و صعب می نمود و در حویزه و شوشتر و در قول جمعی از صابیه میباشند و الحال در همه آفاق سوائے

ذکر صابئیان

این سه بلده در مکانے دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمے در میان ایشان نمانده بود و عوام فرو مایه بودند و صابئیه ملت صاب بن ادریس علیه السلام و صاب بروایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طائفهٔ دیگر از حکما [illegible] اند و صابیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاب بوده و ایشانرا کتابیست مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آنرا زبور اول خوانند و عقیدهٔ ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم بایشان واگذاشت و پرستش ستارگان کنند و برائے هر کوکبے شکلے معین نموده هیاکل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضراعات و توسلات بهر یک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب و هیاکل نکنیم بلکه آن قبلهٔ ماست و جمیع این طائفه قائل اند بتاثیرات اجرام علویه و هیاکل سفلیه یعنی تماثیل و اصنام و در سالف زمان حکما و علما ایشان درین طبقه بوده که صاحبان علوم مکنونه بوده اند مجمله + از شوشتر باز

روانه شدن از شوشتر به لرستان

بلرستان فیلے [illegible] در آمدم و بیمار بشهر خرم آباد رسیدم و چنان مریض بودم که آوازهٔ رسیدن احمد پاشا

آمدن پاشا بکردستان و تسخیر آن دیار — نهضت راقم با عساکر روم از کردستان بکرمانشاهان [illegible]

سردار لشکر روم بآن شهر شهرت گرفت اندک مایه مردمی که بودند راه فرار پیش گرفته بکوهستانهای صعب نشستند
و تنها من با چند خدمتگار دران شهر بودیم که سردار با لشکر بحساب رومیه در رسیده فرود آمدند و من تنها
در شهر ماندن را صلاح ندیده بمیانه لشکر روم آمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس از
چندی بدست آورده بود عاطفت داد و اندک مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گذاشته
مراجعت کرد و من با همان لشکر مرافقت کرده بکرمانشاهان رسیدم و دران راه بمن از ناتوانی و رنجوری
و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار مذکور را با من الفتی پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از
ایشان با من آشنا و معاشر بودند و با ایشان بود عبید الله آفندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل
در مملکت روم شهرتی تمام داشت با من آشنا شده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بیان
می آمد و بیرا قطع نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یافتم سوای
او منحصر بود بضبط چند مسئله متداوله از فقه حنفیه و لبس مشهوران بعلم را در میانه آن قوم هر کرا دیدم
چنین یافتم آری در میان ایشان بود عبد اللطیف چلپی بغدادی که در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود
بالجمله چندی در کرمانشاهان بسر بردم و رساله مفرح القلوب را در مجربات و فوائد طبیه و رساله
تجرد نفس را دران بلده نوشته ام و در آنجا بود سید فاضل امیر صدر الدین محمد قمی اصفهانی که مدرس
بلده همدان و از آن بلیه نجات یافته بکرمانشاهان آمده بود و الحق از متبحرین علماست و با من الفتی
تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیاتست و دران وقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و
لواحق و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند و همه را بکوشش و کشش بتصرف آورده بودند
و رعیت مطیع نمیشد و با رومیه آمیختند و ویرانی تمام بآن ملک رسیده بود قصبه بروجرد را
که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی اوباش و مردم بازار تمام شوریده بر در میان
هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان بکشتند و آخر پنجهزار تومان با حمد پاشای سردار جرمیه
داده اطاعت کردند و از امرای قزلباش سبحان وردیخان بن ابو القاسم خان حاکم سابق همدان
که دران وقت منصبی و سپاهی داشت مردم متفرقه فراهم آورده دران نواحی با رومیه مدتها در تشنیع؟

نوزده سی صد مصاف افزون بار رومیان داد و هر دفعه جمعی انبوه میکشت و چون سوار بالشکر بیکران رومی بلوی آذربایجان
خود را بکناری کشیدی والحق دران مدت با عدم مکنت داد مردمی و مردانگی داد و آن لشکر بی حد و گرانرا
مدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی تنگ و تاز بستوده آمده افسرده شد رومیان او را
با عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقای دفتردار بغداد که
از عظمای آن لشکر بود شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات سبحان وردیخان
بقتل رسیده اند والحق اگر مجال تفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهور او درین عجاله بودی
ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی مجملاً درین
طوفان حادثات آن مملکت نه چنان پژمرده و ویران که توان باز نمود عبدالله پاشا نیز بر اکثر آذربایجان
مستولی شده دار السلطنت تبریز هم بحالت همدان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنکه از ستیز و آویز
عاجز آمده رومیان بشهر ریختند شمشیرها آخته تا پنج روز در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رومیان
از محاربه ایشان بتنگ آمده ندا در دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و عیال و مال آنچه توانید
برداشته از شهر بیرون روید قریب پنجهزار کس از تمامی خلق بیشماران شهر که مانده بودند بدستی
شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه تهور از عوام شهری
در روزگار کمتر واقع شده باشد بالجمله چندی در کرمانشاهان و چند در قصبهٔ نوی و تبرکان و محال
دامن کوه الوند که بهشت روی زمین است مقیم بودم و در آنجا بود سید جلیل القدر امیر صدرالدین
محمد سرکانی و برادرش میر ابراهیم که هر دو از مستعدان و با من مودتی تمام داشتند اصل ایشان
از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیورغالات بودند پس
روانهٔ دار السلام بغداد شدم و بکربلای معلی رفته از آنجا بنجف اشرف توطن اختیار کردم و قریب
بسال دران آستان مقدس کامروا بودم و بآرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه تمنای مصحفی بخط
خود داشتم دران ایام توفیق یافته نوشتم و دران روضهٔ علیه گذاشتم و گاهی بتحقیق مطالب و تحریر
رسائل می پرداختم و گاهی بمطالعه مشغول می شد — در کتابخانهٔ آنحضرت چندان از هر فن

تسخیر تبریز و مصاف رومیان و تبریزیان

رفتن از قم بنوی و کاشان

و مصحف نوشتن بنجف اشرف

کتب اوائل و اواخر جمیع بود که بعد او آن نتوانم بر بسیاری بگذشتم و گاهی با افاضل و اتقیا که مجاوران سدّه
علیا بودند صحبت می داشتم و از ایشان بود مولانای فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نور الدهر گیلانی
و شیخ یونس و سید قاسم نجفی علیهم الرحمه که از مشاهیر مقدسین روزگار بودند و بهر نوع از فیوضات آن مکان
مقدس خوش میگذشت و اندیشهٔ سفر و دوری از آن آستان در خاطرم نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد
زیارت مشاهد منوره کاظمین و سرمن رای بغداد آمدم و سعادت یاب گشتم ارادهٔ عود نجف اشرف بود که
عزیمت سفر خراسان و رسیدن بمشهد طوس در دل افتاد و تقدیر کشان کشان بکرمان شاهان رسانید ـ
احمد پاشا با لشکر بیکران روم دران شهر بود و دران وقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب
و عدم امنیت طرق و استیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعتماد بحراست حق نموده بمملکت
کردستان درآمدم و از انجا بآذربایجان رسیده آن ممالک معمورهٔ تبریز را از استیلای رومیان
خالی و خراب دیدم **فرد** از خرابی میگذشتم منزلم آمد بیاد ٭ دست و پا گم کرده دیدم دلم آمد بیاد ٭
بالجمله بیار الارشاد اردبیل که آنهم در تصرف رومیان بود رفتم و از انجا بگیلان درآمدم در بلده
آستارا جمعی کثیر از سپاه اروس بودند و قلعه عمارت کرده یحیی خان طالش یا نقوم ساخته بود و از طرف
ایشان حاکم بود چون سلسلهٔ خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مراسم مودت قدیمه تقدیم کرد و
بالتماس وی چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثهٔ طاعون که هنوز شیوع داشت
و استیلای لشکر اروس عجیب ویران و بی سرانجام دیدم از انهمه آشنایان سابق و معارف کسی نمانده
بود و چند کس از همراهان من نیز بآن مرض درگذشتند القصه طول آن مملکت را بصعوبت تمام
طی نموده بولایت مازندران درآمدم اکنون مجمل احوال پادشاه عالی جاه طهماسپ بجهت ارتباط کلام
نگاشته آمد در مملکت آذربایجان چند سال آنمقدار کوشش با لشکر روم نموده که قزلباش از
ستیز و آویز بستوه آماره بسیاری از سپاه در معارک ناچیز شدند و رومیان بر آن مملکت و ممالک
شروان و گرجستان مستولی شده عرصه بروی تنگ شد ناچار دست از آن حدود کوتاه کرده
بخیال آنکه شاید حدود عراق از افاغنه انتزاع شود با لشکری که داشت ببلدهٔ

عزیمت سفر خراسان بکرمانشاهان ٭

رسیدن بممالک کردستان و آذربایجان ٭

طهران روی در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نواحی طهران بالشکر
پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود دران معرکه
گرفتار شد و آخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه بمازندران رفت که فکرے اندیشید
افاغنه تا سرحد خراسان ممالک شدند — در مازندران چون وبا شیوع داشت بسیارے از عساکر
پادشاهے بآن مرض درگذشتند و چنان کسے باقی نماند و پادشاه ان آزردگی رقم عزل برناصیه
جمعے از امرا و نزدیکان کشیده ایشانرا از نزد خود اخراج نمود و خود با معدودے چند عزم خراسان
و تسخیر آن ولایت از ید متغلبه نموده فوجے از جماعت قاجار استرآباد برکاب پیوسته بآن مملکت
درآمد و مملکت خراسان دران وقت نسبه قسمت انقسام یافته بود قندهار و توابع در تصرف افاغنه
قلزه و دار السلطنه هرات و ملحقات در ید افاغنه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم
نیمروز بود و خود صاحب سکه و خطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت و لشکرے جرار فراهم
آورده خود نیز از شجاعان بود و نسب وے بسلاطین صفاریه مے پیوندد و توقع آن بود که شاید حقوق
چندین ساله چاکری و نمک پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید او خود
این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده تا قلعه سفراین آمد چون پادشاه از دلیری او
آگاه شد بے توقف بعزم تلافی و گوشمالی وے سوار شده ایلغار کرد ملک محمود خان از جسارت خود
نادم گشته بسرعت تمام مشهد مقدس بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه
بر دروازهٔ شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود خان هر روز از حصار بر آمده با توپخانه و
آراستگی تمام با لشکر پادشاهی کارزار میکرد و چند ماه براین منوال بود مردم سائر بلاد و رعیت
خراسان چون نمک پروردهٔ خاندان صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بلشکر پادشاهی
آمده نطاق خدمتگذاری و جانسپاری برمیان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلدهٔ فاخره
مفتوح شد و ملک محمود محبوس گردیده در حبس بسعی یکے از امرا بے اطلاع پادشاه هلاک شد پادشاه
در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده باسترآباد آمدم و سید ستوده خصال سید مفید استرآبادی

محاربه بادشاهی و اشرف افغان و شکست یافتن او ؛ نهضت بادشاه بمازندران

نهضت بادشاه از مازندران بخراسان و تسخیر آن

استقبال نمودن ملک محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم ؛ محصور شدن ملک محمود

فتح مشهد مقدس ؛ نهضت راقم از مازندران باسترآباد

ورود بمشهد ✤ آمدن نذر قلی بیگ باردو [illegible]

که از نیکان روزگار بود دران شهر بدیدم و از انجا بمشهد مقدس رسیده بزیارت روضهٔ رضویه علیه السلام مشرف
شدم و اوقات گذرانیدم پادشاه از قدردانی و مهربانی که شعار آن سلسلهٔ علیه بود بمنزل آمد و مودت بسیار
کرد و دران مدت او را با فاغنه ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده ظفر یافت و در ایام
محاصرهٔ مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان باردوی بادشاهی می آمدند نذر قلی بیگ
افشار ابیوردی نیز ازانجمله بود بار دو آمده رفته رفته مورد الطاف شده بمساعدت طالع منصب جلیل القدر
قورچی باشی گری یافت و بطهماسب قلیخان ملقب گشت و با امرا و ارباب مناصب صفائی نداشت
و ایشانرا خار راه خود میدانست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را دما دائل التفات
تمام با او بود تا آنکه زمام مهام ملکی برای در وی دست درآمده استقلال یافت و من دران بلدهٔ مبارک
باوجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز
کشفیه را با چند رساله دیگر در انجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستعدان صحبت میداشتم
و اشعاری که دران مدت گفته شده بود جمع آوردم و این چهارم دیوان خاکسار است و دران بلده
بود سید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی از اتقیا و اعلام زمانه بود و از مشاهیر فضلا دران بلده
مجتهد مغفور مولانا محمد رفیع گیلانی بود و هم دران بلده بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی
که از اذکیای علمائی و در او اسط حکمت نادرهٔ زمان بود و همه با من انس و الفت تمام داشتند و الحال
بعالم بقا پیوسته هیچیک از ایشان در قید حیات نیست و دران اوان مرا بطرز بوستان سعدی و آن
نوع سخن گستری رغبت افتاده شروع در گفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم و بسیارے از
مطالب عالیه و سخنان دلپذیر دران کتاب بسلک نظم درآمد افتتاح آن نیست **اشعار** ثنا باست
پیر خرابات را ✤ که شست از دلم لوث طامات را ✤ عطا کرد ز اندیشه فارغ دلے ✤ چو میخانه بخشید بیرمنزلے
و یکهزار و دو صد بیت گفته شده بود تا صورت انجام نیافت چند بیتے که در خاطر بود ثبت افتاد -
مثنوی الا اے جهاندار فرخنده خوئے ✤ دمے گوش بگشا بفرخنده گوئے ✤ نخستین نکوگیر راه
سلوک ✤ که خلقے گراید بدین ملوک ✤ جهاندار ✤ باید پسندیده کیش ✤ غم پیرو او خورد بدنبال خویش ✤

فلا دور راهی بیندیش حال؛ مبادا که باشی دلیل ضلال؛ وگر خود ندانی ز داننده پرس؛ ز روشندلان
شناسنده پرس؛ خردپروران را خریدار باش؛ تن تیره سفله کو خار باش؛ بپرور دل و عقل مشکل‌گشای
میالنش ز ره‌بان با هوش و رای؛ بتدبیر سنجیدگان کار کن؛ ز مغز خرد سر گرانبار کن؛ سبکسر نباید بکار
ای پسر؛ که طبل تهی به ز بی‌مغز سر؛ به روشن روانی برآور دمی؛ که گیرد دانا به از عالمی؛ نظر کن در احوال
دانشوران؛ که بی خار نبود گل و زمرمان؛ به هر فرقه در دیر بتخانه‌ای؛ بود در میان پای بیگانه‌ای؛ به هر خم که
بینی بود دُرد و صاف؛ فراخست پهنای میدان لاف؛ چو دعوی گرانسر شماری تهی؛ کند از تو دانندهٔ
پهلوتهی؛ بجائی که باشد رواج خزف؛ چرا گوهر آید برون از صدف؛ بدعوی میسر نگردد گهر؛ طلا
شده لافی خیره سر؛ فرومایه گر بشنود دو حرف؛ نگردد دهم آور در دریای ژرف؛ نهان تیغ مصری
و چوبین کند؛ عیان هست پیش نظرهای تند؛ فریبنده دنیاست سنگ محک؛ چو خواهی بمانند پس بی
شک؛ بگیر ای نکوکار عبرت سگال؛ غبار حریفان بجوی خصال؛ بصورت همه آدمی پیکرند؛ بسیرت
بسی کم ز گاو و خرند؛ ترش روز بیند سخن کو مکن؛ نکوخواه را تلخ باشد سخن؛ برد گوی مهران
فروزنده بخت؛ که با دوست نرم است و با خصم سخت؛ رگ و ریشهٔ قسوت از دل بکن؛ که سنگ
درشتست لشکرشکن؛ نگیرد بتو پند حکمت پژوه؛ چو باران رحمت به بنیاد کوه؛ به پیش دم ناصحان
خاک باش؛ پذیرای حق از دل پاک باش؛ براحت چه خسپی ابا تاج و ترک؛ نگر در فقیران بی‌ساز
و برگ؛ بموئینه پنهان چو در نافه مشک؛ شکم بی‌طعام و گلوگاه خشک؛ مجو راحت از برگ و ساز طرب؛
تن آسانی خلق یزدان طلب؛ به تندی چو ظالم نجم مکن؛ بباید دل از ملک و اقبال کند؛ چه رونق
بماند در آن مرز بوم؛ که بازو گشاید بنه کار شوم؛ مکن پرورش سفله را زینهار؛ درختی که خارست
بارش مکار؛ به دیوان شاهنشه بیهمال؛ ز بیداد ظالم شر و لیده حال؛ بنالد که سلطان سرا امید؛
تو چون داد ندهی خدا امید؛ بملک تو هر جا که بیداد رفت؛ بود از تو چون از میان داد رفت؛ دل
عاجزان بر نتابد خراش؛ ز آه ضعیفان حذرناک باش؛ مترس از غریو هژبران جنگ؛ حذر کن
ز افغان دلهای تنگ؛ مشو سخرهٔ دشمن دوست روی؛ که بخیست کندان نکوهیده خوی؛ شبانی که

تا زد بچنگال گرگ ٭ ز بولست سودش زبالش سترگ ٭ نه هیچی به لذات نفس دژم ٭ چه لذت فرو تر ز عدل و کرم ٭
رود مرد و ماند بجا نام نیک ٭ خنک آنکه جوید سرانجام نیک ٭ **ایضاً** یکی بار دل در گل افتاده ٭ سخن [illegible]
ماند در خبث آزاده ٭ سخن چین حدیثش با آزاده گفت ٭ نگو تا چه سان گوهر راز سفت ٭ مرا هست در پیش
راهی شگرف ٭ بصد حیرتم غرق دریاست ژرف ٭ بساحل اگر بخت شد رهمون ٭ وزین لجه رخت من آیم
برون ٭ ندارم ز بد گفتنش هیچ باک ٭ کجا گرد آلوده گشت جان پاک ٭ دگر بر نیاید سبویم درست ٭ شود درشتها
پنبه و کار سست ٭ از انم نکوتر نگوید کسی ٭ سزاوار نا خوشترم زان بسی ٭ حزین سیرت رهروان یاد گیر ٭ سرا سر
حدیث جهان باد گیر ٭ ترا با خود افتاده امروز کار ٭ به نیک و بد کس مپیر روزگار ٭ حریفان دغل باز و ره
پیچ پیچ ٭ مبادا که فرصت ببازی بهیچ **ایضاً** شبی سر بر آوردم از جیب خویش ٭ چو آهی که خیزد ز دلهای
ریش ٭ طمع جلوه گر شد مرا در نظر ٭ ز هر زشت روپیکری زشت تر ٭ بدو گفتم ای رانده بحر دان ٭
پدر کیست بازگو در جهان ٭ بگفتا که شک در قضا و قدر ٭ نظر بستن از خالق نفع و ضر ٭ بگفتم که
از پیشه خود بگو ٭ چه باقی درین کارگاه دو رو ٭ چه صنعت گری دارد از جزو کل ٭ بگفتا زبونی و خواری
و ذل ٭ بدو گفتم از حال خود خبر ٭ بگو شمه بازای خیره سر ٭ مآلت کدام است و غایت کدام ٭ بگفتا
که حرمان بود والسلام **ایضاً** شنیدم که عیسی علیه السلام ٭ خری داشتی کاهل و سست کام ٭
بروز سی نکردی دو فرسنگ طی ٭ خر از مردمی کی شود تند پی ٭ قضا را نبودش شبی میل آب ٭
دل عیسوی از غم او بتاب ٭ با آن شغل طاعات و طول نماز ٭ دوام نیاز و مناجات و راز ٭ در آن شب
بیارست آسوده بود ٭ شنیدم دو صد نوبت آبش نمود ٭ حواری تعجب کنان از شگفت ٭ فضولانه
پرسید و پاسخ گرفت ٭ که گر تشنه باشد خر بی زبان ٭ چه سازد گرا آورد ترجمان ٭ شود آتش جوری
انگیخته ٭ بخاک آبروی گردد م ریخته ٭ مروت نباشد که روز دراز ٭ کشد بار ماند لب تشنه باز ٭ نشاید
شدن غافل از کار او ٭ حوالت بما رفته تیمار او ٭ حزین از روشهای نیک اختران ٭ جوانمردی
آموز و دل نه بر آن ٭ چه سرگشته راه مردان بین ٭ درین ره بلی کره نوردان بین ٭ ز جام مروت شرابی
بزن ٭ دل خفته را مشت آبی بزن ٭ فذوق سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش

لشکر کشیدن اشرف افغان و حرکت بادشاه و راقم حروف از مشهد بصوب عراق

داشت عنان برتافت نگرندگان نکته نگیرند بالجمله چون اشرف افغان اقتدار و احتشام تمام یافته بود و از
جانب پادشاه عالی جاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان تمکن و استقلال یافته بدفع او پردازد
پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکری موفور روی بخراسان آورد و پادشاه و طهماسب قلیخان
و امرا بتعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفر اثنی
و اربعین و مائة بعد الالف بود و افاغنه درین سال مستاصل شد و پادشاه در رفاقت من ساعی شد
و جمعی از کرمفرمایان نزد من فرستاده کوشش کردند ناچار من نیز در منزل اول رفاقت کرده سفر
در میان آن لشکر بر من دشوار نمود دران منزل پادشاه را بسخنان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب
آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شدم و در میانه همیشه مسافت اندک بود چون پادشاه ببلد بسطام رسید
فوجی از افاغنه بر سر توپخانه بعزم دست برد آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را بر آمدند القصه

مصاف دادن بادشاه عالیجاه با اشرف افغان و هزیمت آن طاغیان

بعد دو روز دیگر بر سر آب مشهور بمهمان دوست تلاقی دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش با آنکه بقدر
نصف لشکر افاغنه نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آراسته پای ثبات و مردانگی افشردند و افاغنه
نیز دلیرانه معرکه گیر و سوار گرم ساخته جنگ سلطانی در پیوست تفنگچیان پیاده رکاب پادشاهی
و توپچیان خاصه دران روز داد مهارت و مردانگی داده پیش قدمان و دلیران لشکر افاغنه را چندین
دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و یکه سواران قزلباش
از چپ و راست بر ایشان آورده بهر کس رسیدند بخاک افگندند و تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود القصه
از صدمات لشکر سپاهی افاغنه را پای تمکین از جای رفت و چندانکه تلاش کردند بجایی نرسید
صفوف ایشان بهم بر آمده شکست دران لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان روی
از معرکه تافته بهزیمت رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار شوند صورت
نه بست بتعجیل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه بدامغان نزول نموده من بباغی که
متصل بان میدان بود اندک آرام گرفتم چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جوانب آن
معرکه بر آمدم و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز از افاغنه جنگ قزلباش و دست و بازوی

مردان کارندیده بودند دران معرکه از قزلباش زیاده برده کس که اندک زخمی داشتند کسی ضایع نشد بعد از فتح و ظفر طهماسپ قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که تدارک شایسته نموده سال دیگر بدفع افاغنه بردازد پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشتند در هر شهر هر کس از لشکر و حکام افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته اهالی آن شهرها بهزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غلغله نشاط و شکر گذاری بکیوان رسانیدند و از هر طرف فوجی بلشکر ظفر اثر می پیوست و مرا از بلده سبزوار عارضه تپ سانح شده بود در دامغان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری زیاده شد و زمستان رسیده بود از راه النکای نهار جریب ببلده ساری مازندران رفتم و دران راه از شدت بیماری مشقتی صعب کشیدم و دران بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود حق تعالی شفا بخشید جمعی از طلبه و مستعدان که دران بلده مجتمع بودند خواهش مذاکره نموده کتاب اصول کافی و من لا یحضره الفقیه و الهیات شفا و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود ازان زمان باز تارک شده ام و ایام بهار را در مازندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده ازان دیار بطهران آمدم و دران ظرف مدت اصفهان مفتوح و افاغنه مستاصل شده بودند و مجمل آن قصه اینکه چون اشرف باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان از شهر اخراج نموده بدهات متفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده بتدارک توپخانه پرداخت و چون با رومیان صلح نموده بود از ایشان جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشا هم رومی قوجه توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افاغنه بالشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قتال آراستند لشکر قزلباش و تفنگچیان رکاب شاهی اول برسر توپخانه ایشان هجوم آورده رومیان را بکشتند و توپخانه بگرفتند و پس از کوشش و کشش بسیار باز شکست در افاغنه افتاد و مقدار چهار هزار سر ایشان گرفته ازان سرها مناره عالی برافراشتند و اشرف افاغنه شکسته و بدحال باصفهان درآمده انچه داشتند و توانستند از اخر این و اموال بر بسته همگی در مملکت فارس که در تصرف ایشان بود با اضطراب روانه شدند اجامره[1] ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت بازارها که خالی بود

[1] اجامره بلغت ماوراء النهر یعنی مردم بازاری و کم اصل و اجلاف و گدا ۱۲

انداخته درهم شکستند و در هر گوشهٔ شهر و خارج شهر هر که را یافتند بقتل آوردند و از مقتولین بود مولانا ... عارف آقا مهدی خلف مجتهد مبرور آقا هادی مازندرانی علیه الرحمه که از نیکان و اصدقای من بود بالجمله بعد از چند روز پادشاه و لشکر قزلباش بشهر درآمدند مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس بتعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالیه خود قرار گرفت طهماسب قلیخان ارادهٔ معاودت بخراسان کرد بعد از ابرام و انجاح مطالبی که داشت بتعاقب افاغنه مامور شد و در آنوقت راه شیراز که سردسیر سخت است پر برف و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکرکشی و سپهبندی یگانه روزگار است لشکر بشیراز کشیده اشرف و افاغنه که بشیراز درآمده بودند باز لشکرها فراهم آورده اجامرهٔ الوسات آنحدود را ... اصلائی نزد و انعام درداده جماعتی باکراه و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد محاربه بودند چون لشکر قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسید افاغنه با نایرهٔ حماسه تمام روی با ایشان آوردند و کوششها سخت کرده تا چهار روز هنگامهٔ کارزار بود الحق سپاه قزلباش در آن مصاف نبرد مردمی و دلاوری داده جمعی کثیر از افاغنه مقتول شدند و بقیة السیف بهزیمت رفتند و در آن موقع خانهای شیراز را افاغنه سوخته اموال مردم را بغارت برده بودند و جماعتی از رؤسای افاغنه زنده دستگیر شده بسیاست رسیدند و از آنجمله بود میانجی پیر و مرشد محمود ملا زعفران و امثال ذلک از آن جانوران بالجمله بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیراز درآمده بتسکین مردم و تنسیق آن ملک پرداخت اشرف و بقیة السیف که هنوز بیست و دو هزار کس افزون بودند هراسان بنجال (؟) راه لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش لحظهٔ از ایوار و شبگیر نیاسودند اکثر اسپان ایشان در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیماران خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته می‌انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روزه راست کشتگان ایشان ریخته بود چون آوازهٔ فرار ایشان منتشر شده بود رعایای جمیع دهات و نواحی اگرچه ده خانه بود دست بتفنگ و تبر برده بروی لشکری بآن عظمت ایستاده میراندند و از بیم مجال آن نداشتند که درنگ نموده بایشان درآویزند و در آن راه قرص نان بدست ایشان نیفتاد و بگوشت اسپان و الاغان معاش میکردند و خلقی با وجود زر و جواهر بگرسنگی مردند القصه بلار رسیده چون قلعه آن شهر جهات نسبت

تعاقب قزلباش افاغنه را [illegible] قلیخان

محاربهٔ خان معظم با اشرف خان افغان و هزیمت [illegible]

اشرف مذکور را بخاطر رسید که تا بجا خودداری نماید از رومیان معاونت طلبید برادر خود را با فوجی و نفائس بسیار روانه ساخت که از راه دریا بجهور رفته از رومیان درخواست امداد کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته بکشتند و اموال بردند افغانی کوتوال قلعه لار بود روزی از قلعه بسلام اشرف بزیر آمد و بیست و پنج کس از اعیان لار را در قلعه محبوس داشت محبوسان از رفتن او آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس افاغنه را که در قلعه بودند بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال افاغنه یافته بحراست چنان قلعه پرداخته از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی بر کشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارسش بیست و پنج تن باشند میسر نیست اشرف چنانکه بعهد و نوید خواست که ایشان را رام سازد در نگرفت و نه روز در لار اقامت نموده هر شب فوجی از لشکریانش سر خود گرفته باامید رسیدن بجائی بیرون میرفتند و رعایای اطراف بر ایشان سر راه گرفته خود را از قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند اشرف چون پراکندگی خود بدید و هراس بیقیاس بروی استیلا یافته بود راه فرار بقندهار گرفت و دران گرمسیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا میگرفتند و رعایا با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا رفتند و معدودی از ایشان بسواحل بخشاو عمانی و نواحی سند افتادند شیخ بن خالد که صاحب الحسا است ایشان را گرفته امر بقتل نمود پس از عجز و لابه از خون ایشان درگذشته لباس و یراقشان بستد و عریان به پایان سر داد و پس از چندی که من بسواحل عمان رسیدم پسر یک برادر اشرف را که قریب بیست سال عمر داشت و خداداد خان حاکم لار را که از امرای بزرگ ایشان بود در شهر مسقط بدیدم هر دو مشکی بر دوش گرفته آب بجاهای میبردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدم و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان در آنجا بود گفتند بمزدوری کار گل میکند او را هم نزد من آوردند و احوال پرسیدم القصه چون اشرف از لار بسمت حدود بلوچستان راه قندهار پیش گرفت در هر کریوه رعایا و مردم اطراف خود را برآورده و جمعی مقتول نموده اموال میبردند تا آنکه مال و سپاه او بانجام رسید و خود چنان بسرعت میراند پسر عبدالله براهویی بلوچ و برادران حدود با دو سه کس یافته بقتلش مبادرت نمود

کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا ۰ انتزاع اهالی لار قلعه و شهر لار را از افاغنه

دیدن مصنف اسرای افاغنه را

کشته شدن اشرف افغان بدست بلوچ

وسرش را با قلعهٔ الماس گرانبها که بهم بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسپ فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستادهٔ او بازدادند وخلعت برای او عطا شد پس سنوح این حالات طهماسپ قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان ولرستان بقلمرو علی شکر درآمده با پاشای همدان ولشکریان روم مصاف داده ظفر یافت وخلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر ومصفا ساخت وبقیة السیف رومیان ببغداد گریختند ودران وقت برامور کلی وجزوی بتمام ممالک محروسه مسلط شده پادشاه او را جیقه ومهر خود داده بود واز زیاده روی واستیلاو ملالت وافسردگی داشت مجملا من از طهران باصفهان آمدم وآن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه بغایت خراب دیدم واز انهمه مردم ودوستان کمتر کسی باقی مانده بود درانوقت مولانای فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد + باصفهان آمده شیخ الاسلام بود وهم انجا رحلت کرد ودران شهر بود فاضل نحریر شیخ عبدالله گیلانی که بغایت ستوده خصال واز دوستان من بود وچندین قبل ازین درگذشت ودران شهر انزوا داشت مولانای فاضل مولا محمد جعفر سبزواری که از اتقیای معارف ومرتاضان بود با من الفت دیرین داشت درانوقت بکنوبت شبی بمنزل من آمد واز صحبتش بهره ور گردیدم بالجمله شش ماه در اصفهان اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتم وبچیزی چند که در ظاهر باعث بقای ملک ودولت بود بارها دلالت کردم اما بتقدیر موافق نیفتاد وطهماسپ قلیخان بآذربایجان رفت ودار السلطنت تبریز را مستخلص کرده با رومیان مصافهای سخت داده ایشان را درهم شکست واز مملکت آذربایجان انچه این طرف آب ارس بود بتصرف درآورده بهر جا حکام گماشت وآن طرف شط مذکور را مزاحم نشده با مرای روم که دران حدود بودند سخن مصالحه درمیان آورد وچون درین اوقات در خراسان بسبب شورش جماعت ترکمانان وافاغنهٔ ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود عنان توجه بصوب خراسان معطوف داشت وترکمانان را گوشمال بلیغ داده بر سر قلعهٔ هرات رفته افاغنه را محصور ساخت وچون در قصبه درگزین توابع همدان جمعی که در روزگار افاغنه با ایشان یار شده فتنه ها کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیهٔ خودسری داشته قلعه استوار نموده بودند پادشاه بعزم رفع فتنهٔ ایشان واستخلاص بقیهٔ آذربایجان از اصفهان در حرکت آمده مبالغه در همراه بودن من داشت ودران وقت مرا حالت وسامان آن سفر نمانده بود تهلوتهی نموده

...بخراسان محاصره دار السلطنه هرات

ز اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی دران شهر بسر برم تا چه پیش آمد چون بشیراز رسیدم آن شهر را بغایت خراب و آشفته دیدم و از انهمه اعاظم دوستان من کسی برجا نبود جماعتی از اولاد و منسوبان آنها را پریشان حال و بی سرانجام یافتم و از ایشان بود میرزا هادی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جذبه نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تکایا و مزارات آنشهر بسر میبرد و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقهٔ موروثی داشت نزد من آمد و از غرائب اینکه او را بآن حالت که داشت ذوقی عجب بمعما بود اگرچه خود نمیگفت اما بصحبت آن بغایت شائق و در حال آن ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچیک از مهرهٔ آن فن را مثل آن ندیده ام و مرا هرگز بمعما رغبت نبود آنرا بی حاصل و صرف فکر دران افسوس می آمد اما چون سلیقه بهر چیز مساعد و طبع بهر چه پردازد آنرا ملکه میسازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید مالک و در معاشرت استادان این فن معمیات لطیفه بسیار گفته ام یکدو روز در صحبت میرزا هادی مذکور نیز بتقریب معمای بسیاری انشا شده و چندیکه حالت تحریر بقلم آمد ثبت افتاد **باسم مالک** ای زاهد خشک بخت برگردیده ؛ دم سرد بتو لباط برچیده ؛ شد فصل خزان چو آمدی سوی چمن ؛ گل گشت شکسته برگ هر داده؛ **باسم نصیر** از بسکه بجان از غم رهگیر تو آمد ؛ پیکان تو بیخود بسر تیر تو آمد ؛ **باسم خاندان** خواب راحت کو نه بیند دیدهٔ صاحبدلان ؛ بخت بیداری بجا می ماند آخر از جهان ؛ **باسم جمال** ای پارینه ره جور بر آمال کشادی ؛ بیموجب و بیحد شده امسال کشادی ؛ **باسم ترسا** اشک در دیدهٔ سودا زده کی جا دارد تا که رو جانب خار و خس صحرا دارد ؛ **باسم امان** پیراهن آئینه بیتاب قبا شد ؛ بر سینهٔ من تیر تو تا عکس نما شد ؛ **باسم قیا** مهر بر لب چون زنم با تیره روزی در جهان ؛ بی نسب دل تو دل لائق بآه است و فغان ؛ **باسم تقی** مجاز و باطل ادیس در زمانه ؛ حقیقت گشت حق رفت از میانه ؛ مجملاً غارت زدگان شیراز نزد من مجتمع شده شرح احوال خویش مینمودند مرا دل از جای رفت و بآن حال در میان ایشان ماندن دشوار نمود از انجا بصوب گرمسیرات فارس روان شدم و ببلدهٔ لار در آمدم و زمستان اقامت نموده در ان حدود دیهم استقامت نبود مملکت خراب و ضبط و قوانین ملکی دران چند ساله ایام فترت از هم ریخته و پادشاه صاحب اقتدار با تدبیر و رای بایست که تا مدتی باحوال هر قصبه و قریه پردازد و بصعوبت تمام

ملک را باصلاح آمد این خود دران مدت قلیله نشده بود واز مقتضیات فلکیه درین ازمنه رئیسی که صلاحیت ریاست
داشته باشد در همه روی زمین در میان نیست و در حال هر یک از سلاطین و رؤسا و فرمان دهان آفاق چند انکه
اندیشه رفت ایشان را از همه رعیت با از اکثر ایشان فرومایه تر و ناهنجارتر یافتم مگر بعض فرمان دهان ممالک
فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و ازان بسبب مهلت تا مر
بحال خلق سائر اقالیم و اصقاع فائده چنان نیست بالجمله از لار عنان عزیمت بصوب بندر عباسی
معطوف داشته بآن بلده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود و چون تخفیفی حاصل شد باز عزم سفر
حجاز کردم و جماعت فرنگ را که دران بندر می باشند با من اخلاصی تمام بود و چون سفائن و جهازات ایشان
بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در دریا نیز بلدتر و از هر قوم ماهرتر اند جهاز ایشان اختیار کردم
اکنون خامهٔ سخن طراز لفوکت احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلامی متکفل بود و پادشاه از اصفهان حرکت
نموده با جماعت طاغیه در گزین محاربات کرده قلعهٔ ایشان را منهدم و بقیة السیف را منقاد ساخته
روی بآذربایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه نیز مستعد کارزار شدند و در نواحی بلده
ایروان تلاقی فریقین روی داده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار
کس از رومیان بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد و الحق فتح نمایانی بود و در و میان که
در قلعهٔ ایروان بودند متحصن شده پادشاه بمحاصره پرداخت و اضطراب در ممالک روم افتاد و اولیای
دولت عثمانیه تدبیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشکر موفور بصوب عراق فرستادند تا باین وسیله
پادشاه و قزلباش ترک محاصرهٔ ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول لشکر روم بعراق که دران وقت
از حاکم صاحب شوکت خالی بود بپادشاه رسید دست از محاصرهٔ ایروان کوتاه نموده در نواحی همدان
تلاقی فریقین روی داده قریب بهم فرود آمدند احمد پاشای مذکور بحیله سازی و مکر پیغام صلح و التماس
ترک جدال و خصومت در میان آورد و تا فی الجمله لشکر قزلباش از استعداد محاربه و دوران زودی غافل
شدند و چنان سخنان مصالحه در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو بغایت نزدیک و دست و گریبان
فرود آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان معدودی بمیدان در آمده باهم کارزار کردند و ممانعت

محاربات پادشاه با جماعت درگزین و عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن پادشاه ۰ رسیدن به بندر عباسی و آهنگ سفر حجاز

واز هرودوسو ارگشته ناگهان جنگ بزرگ در پیوست ور دمیان بحصار خرابی که متصل بصفوف قزلباش بود درآمده استوار شدند و بنیاد تفنگ انداختن کردند صفوف قزلباش متلاشی و بعد از ساعتی پراگنده شده راه فرار گشادند پادشاه هرچند پای داری نمود سود نکرد و چند کس از امرا العنانش آویخته او را از معرکه برآوردند و رومیان نیز قدم فراتر نگذاشته ببغداد گشتند و این قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان بالتماس صلح و تمهید مصالحه نزد پادشاه فرستادند و معذرتها گذارش کردند پادشاه نیز رضاداده در میانه مصالحه واقع شد و پادشاه باصفهان بازگشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده سواری بجهاز و روانه شدن بعزم حجاز داشتم مراسله پادشاهی و جمعی از آشنایان بار دور رسیده این حقائق معلوم گردید و من بکشتی درآمده به بندر صورت آمدم قریب بدو ماه اقامت کرده از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان دران سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی مرعی داشت تا به بندر جده رسیدیم و ادراک این سعادت رحمتهائی بی پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس از انجا بادراک حج بیت الله الحرام و مناسک پرداخته بتوفیق رب العزت این آرزوی دیرین بحصول پیوست و در مکه معظمه بسبب اشارتی که در رویا رو داد رساله امامت را تحریر نمودم و اراده توقف دران مکان مقدس بود بجهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم خمس و اربعین و مائة بعد الالف با قافله حاج لحسا رفیق شده آن بیابان را در شدت تابستان طی نموده بآن بلده آمدم و از ان حدود بکشتی نشسته بجزیرهٔ بحرین و از انجا به بندر عباسی رسیدم از انجا معلوم شد که اوضاع ایران باز درهم شده سانحه تغییر پادشاه رو داده در سال مذکور روی نموده مجمل آن اینکه طهماسپ قلیخان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ همدان و مصالحه با رومیان اتفاق افتاد و خان معظم این قصه را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره و مجادله هشت ماه آن شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیة السیف را در سلک سپاه ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معتمدان پادشاه را طلب داشته مطمئن خاطر ساخت و عزم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخدمت پادشاه رسیده بعد از رخصت ببغدا و میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده از اظهار ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه را که تفرس داعیه استقبال وی نموده اندیشه ناک بود مطمئن ساختند و خان معظم با لشکری موفور تا اصفهان آمده بخدمت

مصالحه پادشاه با رومیان

حج الاسلام

ورود خان معظم باصفهان

پادشاه رفت و سخن اجازت سفر روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب
رفتن پادشاه بمنزل وی که از باغهای پادشاهی بود کردند و پادشاه در خلوت سوار شده بآن باغ
رفت خان مزبور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت پرداخت و لبساط عشرت گسترده التماس ماندن
آنروز کرد چون پادشاه باستراحت مشغول شد وی چند کس از سرداران لشکر خود طلبیده سخن در سلطنت
راند که الحال صلاح آنست که بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت گفته بگوشه نشیند و پسرش را
بسلطنت برداشته معامله روم یکسو کنیم چون این معنی ممهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را ازین
صلاح خبر دادند وی ناچار بقضا تن در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود ببارگاه پادشاهی در آورده
خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طهماسپ را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نمود
یکی از پردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله نکاح داشت درانوقت دیگری را در سلک ازدواج پسر
بزرگ خود در آورد و آنچه در خزانه و کارخانجات پادشاهی بود بتصرف خان معظم در آمد و بر جمیع ممالک ایران
حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده بقزوین فرستاد و جماعت بختیاری سرازین
معامله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را کشتند بتنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس از
جنگ و جدال متابعت کردند خان معظم روانه بغداد شد و در راه بالشکری از روم مصاف داده غالب
آمد و ببغداد راند احمد پاشا حاکم دار السلام با لشکری انبوه از شهر بر آمده در کنار شط بغداد
مصاف داد و منهزم بقلعه گریخت خان معظم باشوکت تمام بمحاصره پرداخت و بر دجله جسر مستحکم
بسته هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفته در تضییق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد همه بتصرف
قزلباش در آمده اکثر لکدکوب حوادث شد و احمد پاشا دران قلعه داری الحق نهایت مردانگی و تمکین
بکار برد و راه فرار هم نداشت و در اطاعت قزلباش مطمئن نبود بهر حال پای بیفشرد اما چون سپاه
موفور محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت دران شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات
ماکول و غیر ماکول حتی سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران بصعوبت تمام کشید چون برخی ازین سوانح
گذارش یافت اکنون بذکر بقیه احوال خود می پردازد. چون به بندر عباسی رسیدم بنا بر

مشقتهای سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که برگردن افتاده بود طاقت حرکت بجائی نداشتم
مدت دو ماه دران بندر مانده دیون را بهر نوع صورتی داده بقدر مقدور با حوال پریشان خود و وابستگان
پرداختم و دران وقت بسبب انقلاب دولت و تغیر قوانین سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاد بر طبقات خلایق
آن مملکت بهم برآمده اضطراب تمام بود و خلقی را که اصناف حوادث و بلیات رسیده پایمال چند من سالهٔ
دشمنی شل افاغنهٔ ظالم بدمعاش بوده اند اصلا تاب و توان تحمل و تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان
دیوان و عمال بهر کس بوجوه مختلفه اصناف تحمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لابهٔ کسی
مسموع نبود و هر کس بمجال خود درمانده دادرسی در میان نه الحاصل که عجیب حالتی مشاهد و مرا خود طبیعت
مجبول است که القای سر باطل و تمکین ظالم نتوانم و بر ادراک ملهوف و تصرف مظلوم و حمایت
ضعیف بی اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگانی بر من حرام است دران هنگام بیچارگان ناچار
بمن استغاثه میکردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السرائر بران آگاه است و در حمایت
عجزه همیشه با عمل داران بسختی و درشتی و ملامت و سرزنش می بودم و چنان سودی نداشت چه
بنیاد کار بران بود و حد و نهایتی نداشت از بندر عباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم

حرکت راقم از بندر عباسی

و بهر قلعه و قریه که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آن دیار معروف شده
جائی نبود که مردمش معرفتی نداشته باشند نهانی و اختفا مقدور نمیشد تا به بلدهٔ لار در آمدم شدت
ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه بسیر و سیاحت
نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابتر بود حاکم سابق بمصادره گرفتار و حاکم
جدید چهار صد کس سپاه همراه جمعی دیگر خدمه و وابستگان بود و از غرائب اینکه مقرر چنان شده بود
که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و ناامنی طرق اجناس
بآن شهر نمیرسید و تسعیرات بالا گرفته ماکولات کمیاب بود و معدودی از بیچارگان که از انهمه حوادث
باز مانده بودند بفلاکت بتمام روزگاری بسر می بردند حاکم و سپاه در اخذ ما یحتاج یومیه خود عنف
داشتند و امیر دیگر برای تعداد تحصیلات آنجا آمده اضعاف معمول مطالبه و دران مبالغه تمام

ورود ببلده لار و تعدی حاکم و عمال دران دیار

محصور شدن عبدالغنی خان جهرمی و محاربه نمودن او با سردار | امر سردار محمد خان بلوچ در مملکت فارس

داشت و بر سائر اشجار نیز خراجی که هرگز دران ممالک نموده اختراع نموده وی نیز سرکار علیحده فرو چیده بر سر
مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده نیز محصلان شدید
گماشته تحصیل مینمودند و از هر خانه رعیت یکنفر سپاهی با یراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر
بوده بی مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نماید و مقدار یک هزار کس ازان نواحی باین صیغه جمع آورده
بودند و سه هزار کس دیگر طلب می نمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان و لیساق
نداشت و در سر زمین خود بالبست بفلاکت و مزد وری قوتی برای خود و عیال پیدا کند و یرا چگونه سفر
میسر بودی و کتخدایان ایشان در معرض مواخذه و تطاول بودند و با این حال مطالبه سیورسات و
آذوقه موفوره برای ذخیره می نمودند و این سلوک مخصوص رعایای شیعهٔ لار بود که اطاعت داشتند
و برخی از محال آن که بر مذهب شافعیه اند و در ایام استیلای افاغنه نیز آسوده حال و تا آن زمان یاغی گشتی
بحاکم ننموده در مکانهای خود متمکن و ازین تحمیلات برگران بودند و خان معظم محمد خان بلوچ را سرداری مملکت
فارس داده تنبیه ایشان مامور نموده بود و وی باتفاق حاکم شیراز با حشر انبوه روانه آن صوب شده
از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره میرمیدند و سردار ببلده جهرم رسیده عبدالغنی خان حاکم آن
بلده کساز نیکان و دوستان من بود و دران مدت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افاغنه محافظت
نموده معمور داشت هرچند خواست که ایشان را لبا مانی که مقدور بود خدمت نمود از اسخود و درگذرانند
راضی نشدند و در خواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی کشادند عبدالغنی خان مذکور که بعدالت
و رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت
بحراست آن بلده پرداخت و در میانه وحشت خواسته سردار بمحاصره و استیصال او کمر بست و
چندانکه وی سردار را بمواسا و مدارا و رفع جدال پیغام داد در نگرفت درین احوال لاریان که طبیعت
ایشان خالی از بی پروائی و مردانگی نیست بیچاره کار خود در مانده از سلوک حاکم و عملداران بتنگ آمدند
و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنابر سلوک ناگوار خویش
از ایشان نامطمئن و حذرناک شده سپاه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای

داده یاس خرم میداشت وازین غافل که شعر النصر لیست باجیاد مجنده؛ لکنه بسعادات وتوفیق؛ آز قضا روزی حاکم به بهانه از کلانتر آن شهر رنجیده ویرا بفرمان او کشیده افگندند وچوب بسیار زده محبوس ساخت وچند کس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید عنیف کرد ایشان با مردم شهر وابستگان کلانتر نزد من آمده بنیاد شکایت واضطراب کردند چندانکه ایشان را تسلی ودلالت بصبر وشکیب کردم سود نداشت وازحیات کلانتر که درخانه حاکم محبوس بود مایوس شده بیتابی وفزع مے نمودند ومن حاکم را با طلاق کلانتر دلالت کردم تعلل مے نمود واعیان شهر بار ها نزد او رفته بیگناهی وبیچارگی خود باز نمودند ودر استخلاص کلانتر کوشیدند فائده نکرد حاکم روزی بوثاق من آمد با وے سخنان صلاح آمیز بسیار گفتم وبسلوکے که درانوقت شائسته حال او بود رهنمونی کرده حبس کلانتر را که باعث فتنه وموجب فساد مے شد باو فهمانیده ویرا از حبس رها کرد مشروط بر آنکه درانولایت نمانده روانه حجاز شود اینمعنی هم قبول افتاد وکلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن وے نمود مردم متوحش شده شب باهم نشستند وبدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی باتفاق کلانتر بخانه حاکم ریخته صدای تفنگ وغوغا برخاست وحاکم با چند نفر غلامانش کشته شد سپاهیانش هریک بگوشه پنهان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم بانجام رسید کلانتر ودیگران بآن ازدحام وهجوم عام نزد من آمدند از مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم انتقام داشتند من در حمایت ایشان مبالغه کردم کلانتر وعامه نیز خود حجاب ودر غایت آداب با کار فرما شده از سر احمت ایشان درگذشتند وهمانروز آن جماعت را عذر خواهی نموده با اسب واسباب بلکه داشتند از ان شهر سلامت روانه نمودم وکلانتر واعیان را سرزنش وملامت بسیار بر اقدام آن کار درانوقت که ایشان را سامان ولوازمی بانجام رسانیدن آن نبود وباعث استیصال وخرابی همگی مے شد کردم لیکن امضای تقدیر شده کار از دست رفته بود وحاکم معزول که آشنای قدیم من بود از مصادره نجات یافته با مردم خود از ان شهر بطرفی بیرون رفت پاسبانان قلعه را از نفاق با مردم شهر همداستان نشده در قلعه نشستند ودر ظرف چند روز طرفه فتنه وآشوبی دران شهر بود

وچند کس که باهم سابقهٔ عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک بآن رسید که دست تطاول بهکید نگیر
افگنند بحسن تدبیر نائرهٔ آن فتنه را تسکین دادم و دران حادثه مشقتی بمن رسید که شرح نتوان کرد
وچندانکه جهد میکردم که از میان ایشان بطرفی بیرون روم سود نداشت وهمگی بالتماس وابرام
ممانعت مینمودند واز همه بهتر اینکه در اطراف واکناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر باشارت من
بوده وچون یکهزار کس از ان مردم سکنهٔ قری ونواحی بودند که حاکم ایشانرا باکراه جمع آورده بود اکثر آن
جماعت سر خود گرفته بمکانهای خود رفتند چون سردار فارس که بلدهٔ جهرم را محصور داشت ازین حال
آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره وتضییق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه بسرعت تمام بقصد
لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شده بفکر کار خود افتادند سردار
بشهر نزول کرده بقتل وغارت آن مردم کمر بست واز هر طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز در محافظت
خود ومدافعه وی کوشیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را بران محله بزودی دشوار
دید ومهم جهرم در میان بود ناچار بمدارا پیش آمده بعد از گفتگو بران شد که نائبی در قلعه لار گذاشته
خود مراجعت نماید وبعد از چند روز که مردم را اطمینانی حاصل شود هرکس بجاهای خود رفته نائب نیز
از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید وچنان کرد کلانتر محقر پیشکشی بسردار داده بازگشت ونائب
با فوجی در قلعه بود ومبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت ووی را از ایشان وایشانرا
ازوی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان واکثر الخلق ترک آن شهر گرفته با عیال واطفال خود
بهیئات مجموعی با اسلحه وعراق ونهایت حزم واحتیاط عازم سکنای قری ونواحی شده برآمدند ومن نیز
دران وقت با ایشان برآمدم وآن مردم در دو قریه که املاک واقطاع داشتند اقامت کردند
ومن از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به بندر عباسی درآمدم چند روز اقامت نموده
از مشاهدهٔ آن احوال واوضاع بتنگ آمده طاقت تحمل وشکیب نماند وهرکس را از افزونی تحمیل
وتعدی سرکار دیوان این مضمون ورد زبان بود شعر یبادی بما من بعض بلغمه ٭ وکیف یبادی
از اشرقت بمار بد ومراهمت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران کرده از ان سواحل ببصره رفته

بهر نوع خود را به نجف اشرف رسانم اما چون خان معظم بغداد را محصور داشت و تمام عراق عرب از صدمات
لشکر قزلباش بهم برآمده لگدکوب حادثات شده مردم بصره نیز از دهشت پریشان حال و اکثر بدریا
گریزان بودند و دران شهر فزع قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدم که از مردم
آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت عذر آورده میگفتند که مردم بصره
کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بران طاقت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت ولندیسیه
فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده از ان دیار که در سواحل بحر و موسوم بصحار است
نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات دل تنگ شده مجال قرار
نماند از قبیلهٔ زعات اعراب سکنهٔ آنجا دو کشتی گرفته سوار شدم و به شهر مسقط از ان بلاد رفتم و از
دو ماه افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز
ساخت **شعر** چه شد یارب که یکدم درد من تسکین نمی یابد ❊ ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمییابد ❊
مجملاً چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت تابستان و هوای
آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضه تب ربع نیز بشدت تمام علاوه شده امراض دیگر بر مزاج
استیلا یافت و بنابر جهات طاقت توقف نبود ناچار بمحفه نشسته بمحال جرددان که از لواحق آن بندر است
و آبهای جاری دارد رفتم و چندی در قرای آنجا بسر برده امراض شدت داشت و از مکاره
بیشمار و ملاحظه احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شده مجال صبر
و اقامت نماند و راه بیرون شدن از ان مملکت نداشتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جائی را که ندیده ام
ولایت کرمانست و از اهالی آنولایت که آشنایان من بودند الحال کسی باقی نمانده اگر تغیر وضع خود
داده بآن شهر یا قرای نواحی روم و در گوشهٔ انزوا گزینم شاید چند روزی بسر توانم برد با این خیال
تغیر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس خدمتگاران روانه کرمان شدم درانوقت مرا استیلای
اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود بالجمله چندی در قریه بسر برده آخر بشهر
کرمان در آمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت نداشتم اندک اندک چند کس آشنا شدند و جمعی کم

رفتن از بصره بعمان و از آنجا بمسقط
رفتن بمسقط
مراجعت ببندر عباسی
رفتن بولایت جردان
رفتن از جردان بمملکت کرمان

معرفتی داشتند مرا دیده شناختند و بودن من در آن شهر نیز پنهان نماند القصه چند ماه اقامت نموده
اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت از انجا
عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سردسیر سخت است
و مرا مدت تب ربع بغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند و دران اوان محمد خان بلوچ
سردار فارس با خان معظم طهماسب قلیخان دل دگرگون کرده از خوف جان سر از اطاعت وی پیچیده
بود و رقم اختصاص بر مملکت فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی و اخلاص
بشاه طهماسب می‌نمود وی اگرچه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبک‌سر بود و تمکین ریاست نداشت
مردم چون بستم رسیده و بالطبع هواخواه خاندان علیه صفویه و اولاف ولائی الیشان میزد بجانب وی
رغبت نموده لشکری انبوه داشت مجملاً در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت
یافته خلاصه آن اینکه چون محاصره بغداد بیکسال کشید احمد پاشا چندانکه خواست خان معظم را بمصالحه
راغب سازد صورت نبست و اولیای دولت عثمانیه چاره‌جو شده در فکر تدارک آن حادثه بودند از اعاظم
امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و با آن جماعت کارزار نموده بشجاعت و
رای بلند آوازه بود سردار عراق عرب نموده با لشکری گران بجنگ خان معظم روانه نمودند چون خبر
قرب وصول او ببغداد رسید خان معظم جمعی را بحراست اطراف قلعه بغداد گذاشته خود با لشکری از
قزلباش روی باو آورد و در استقبال آن لشکر شتاب و ایلغار نموده قرب سی فرسنگ راه عنان
باز نکشید سردار روم لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لشکر بر سر آبی فرود آمده
توپخانه خود را باسلوب استوار و از قرب وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بود اول صباح خان معظم
با ایشان رسیده بجنگ در پیوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشکر و حشر با آئین تمام صفوف
آراسته و توپخانه برگرد لشکر بهم پیوسته در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و دران بیابان سوای
آبی که رومیان آنرا فرو گرفته بودند آب نزدیک نبود بالجمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته معرکه
کارزار گرم آخر حرارت آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشکر قزلباش از حرکت باز ماندند خان معظم

طغیان محمد خان

بجفر چاه ها امر کرد و دران زمین عمق عظیمی بالیست تا آب پدید آید حال سپاه زبونی گرفت و رومیان نزدور آورده
بسی از سواران و اسپان قزلباش بزخم تفنگ درغلطید و از انجمله اسپ خان معظم بود القصه آن سپاه را
قوت مقاومت نمانده منهزم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته کسی بعداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه
انده بودند طلبیدند ایشان نیز شب هنگام کوچیده روانه عراق عجم شدند و احمد پاشا از محاصره بر آمده مشغول
کشیدن اجناس بقلعه و تدارک ذخیره شد و سردار بحوالی قلعه بغداد آمده چون دران حدود آذوقه
کم و فالعلوفه آن لشکر بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکوک به عطف عنان نموده انجا مقام گرفت و فوجی
از عساکر خود را چند کس پاشایان معتبر از راه حدود کردستان بعراق عجم روانه نمود که استعلال احوال
کرده در انچه صلاح وقت باشد کوشش کنند و خان معظم آن لشکر منهزم شده را از پراگندگی مانع آمده بهمدان آمد
و این در اوسط سال ست اربعین و مائه بعد الف بود دران شهر خزانه از سابق داشت بانعام و احسان و تدارک
احوال ایشان پرداخته و جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشکری بسامان بیاراست و از
حال آن رومیان آگاه شده بعزم رزم ایشان از همدان ایلغار کرد و چون بلائی ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکه
کارزار گرم ساخت - و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیان افتاده سرداران با جمعی مقتول و برخی رخت
و سامان بر جای نهاده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکوک راند توپال پاشا سردار نیز از ان شهر بر آمده
با لشکری بیشمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته خلقی انبوه از لشکر
روم بخاک هلاک افتادند و سر توپال یکی از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آورد و تن او نیز بموجب فرمان
پیدا نموده آن سر و تن را بهم دوخته بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابوحنیفه دفن کرد و بقیة السیف
رومیان بحال تباه راه فرار گرفتند خان معظم آن حدود را لکدکوب حوادث نموده ببغداد رفت و بار دیگر
آن شهر را در میان گرفت - مجملا در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد
اتفاق افتاد بخاطر رسید که درین وقت از بنادر فارس شاید بصوب نجف اشرف رسیدن میسر آید اندیشه
باین عزم روانه بندر عباسی شدم و دران راه از ناتوانی و شدت تپ ربع که مدت سه ماه بود عارض
شده مشقتی سخت کشیدم تا آنکه به بندر کنگ رسیده هنوز راه دریا بصره مسلوک نشده بود دران بندر

اقامت کردم . پس از چندی خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگر باره محصور شدن بغدادیان رسیده عاشق
حصول مقصود گشت و محمد خان بلوچ بر فارس استیلا داشت و آوازه عزم تسخیر اصفهان و عراق و استخلاص
شاه طهماسپ در افگنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آنحدود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت
مقاومت هراسان شده طغیان او را با بلغ وجهی بخان معظم معروض و آن حادثه را بالغایت عظیم وانمودند
خان مذکور بغداد را نزدیک بانجام رسانیده هراس بیقیاس بر احمد پاشا و محصوران مستولی شده صلا حالت صبر و سامان قلعداری
نداشتند در بیمان آمان قلعه گشاده میشد لیکن سوانح فارس و عراق خان معظم را بیقرار ساخته زیاده صلاح در اقامت آن حدود
ندید و با احمد پاشا سخن مواسا در میان آورده قول و قرار چند واقع شد او خود این معنی را هرگز امید نداشت
از نعمت عظمی شمرد و خان معظم بعزم دفع فتنه محمد خان از بغداد بسرعت برق و باد در حرکت آمده ببلده
شوستر رسید و سکنه آن بلده با تقیا و محمد خان معروف و بهواخواهی وی متهم بودند در انوقت ابوالفتح خان
حاکم آن دیار بقتل رسیده بسیاری از اعیان و اهالی آنجا معروض تیغ پاشا شدند و انچه از خفت و خواری
و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت ساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست و خان معظم فوجی از
لشکر را بجانب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت
بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوهکیلویه تلاقی دست داده و محمد خان پای ثبات فشرده جنگهای
سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد در ان وقت آوازهٔ وصول خان معظم که از دنبال مقدمه
لشکر خود می آمد شیوع یافته لشکریان فارس را دل از جای رفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه
ظلمت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراگنده شدند چون صبح شد چنان کسی با محمد خان نمانده بود
معدودی از قوم او و نزدیکان و چاکرانش که بسه هزار تن نمیرسیدند بر گرد خیمهاو باقی مانده بودند
محمد خان ناچار از ان مصاف عنان تافته بایلغار ببلده لار در آمد و در انجا یکی از اقوامش را با فوجی
بحکومت گذاشته بود بران شد که فوجی از مردم گرمسیر نیز فراهم آورده دیگر باره مستعد کارزار شود و
در بندر عباسی چند کس از عاملان خان معظم بودند دران وقت چند کس از محمد خان نیز رسیده هر دو
فرقه تطاول و تعدی مینمودند روزی بر چند کس از بیچارگان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شورید و انعاطفه آن

ترک محاصره قلعه بغداد و توجه بدفع محمد خان

قتل شستر و خرابی آن

جنگ محمد خان

هزیمت محمد خان بصوب لار

در آمدن راقم حروف از ایران و سفر دریا از بندر عباسی به تتهٔ

[illegible]

بی تحمل شده دل از جای برفت و عزیمت به آمدن از ولایت کردم کشتی در همان وقت روانه سواحل بلاد سند بود من هم عزم روانه شدن مصمم نمودم و این روز دهم رمضان المبارک سنهٔ ست و اربعین مائة بعد الالف بود کپتان جماعت انگلیشیه فرنگ چون از ارادهٔ من آگاه شد بمنزل من آمد و از رفتن به هندوستان ممانعت آغاز کرده برخی از شنعتهای اوضاع آن ملک بر شمرد و ترغیب رفتن بفرنگ می نمود و دران باب مبالغهٔ بسیار کرد راضی نشدم و در همان روز ترک همه چیز گفته خود تنها بکشتی در آمده روانه حدود سند گشتم و بیکی از سواحل تتهٔ رسیده غرهٔ شوال بود که بآن بلده در آمدم و میخواستم که درین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده و هم از روز که به تتهٔ رسیدم جماعتی از تجاران بلده که در فارس مرا دیده بودند آگاه شدند و جمعی از اهل ایران نیز دران جا اقامت داشتند و اکثر از آشنایان بودند بالجمله این معنی در هیچ شهر و مملکت صورت نه بست و اگر معذور شدی هر آئینه موجب رفع بسیاری از مکاره و مصائب آلام بیشمار من بودی و انتقالا که هستم مبتلا بگوناگون اندوه و ملال در زبونی حال نبودم چه صعوبت و غم تنهائی و بیکسی از آن روز تا حالت تحریر که اواخر سال اربع و خمسین و مائة بعد الالف هست همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از نتایج روشناسی و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار که وارد منزل من گردیده اند تن و جان گداخته بیان چگونگی و وجوه اسباب من کثرهٔ آن در خور نگارش نیست و من آن مدت اقامت را درین مملکت از زندگانی محسوب نداشته همانا آغاز رسیدن بسواحل این ملک انجام عمر و حیات بود و درین مدت هشت سال از انجا تا بلده دهلی که معروفست به شاه جهان آباد دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع این مملکت و ساکنانش شنیده و یافته بودم همه مطابق و آنچه نشنیده و بخاطر خطور نکرده بود مشاهده و معلوم شد از دو ماه افزون در تتهٔ اقامت نموده از بی صبری و حرکت از ایران خود را ملامت کردم و از اختیار نکردن سفر بممالک فرنگ ندامت کشیدم و موسم سفر دریا گذشته تا بستان در رسیده بود و مراجعت بایران یا بجای دیگر انتظار موسم آینده بایست کشید بالجمله دران بلده از بی آبی و بد هوائی و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عامست بی آرام شدم مردم گفتند بلدهٔ خدا آباد از معموره های سند که چند روزه راهست باید رفت و چندان مشقتی احتیاج نیست.

بکشتی ازراه رودخانه که از نواحی تته تاکنار آن شهر کشیده میتوان رفت وقسمت چنان بود لسواری
کشتی بحیدرآباد درآمدم وازشدت حرارت وناخوشی هوا وهجوم احزان وشدائد بامراض مختلفه صعبه
گرفتار شده مدت هفت ماه درانجا بیکس وبیمار بیفتادم چون لبعض امراض راانحطاطی روی
نموده وزیاده توقف باسباب مختلفه مقدور نبود حیرتی طرفه عارض شد بفرمان قهرمان تقدیر باز

رسیدن بهکر

بسواری کشتی لشهر بهکر که چند روزه راه برکنار همان آب سنده است رسیدم واصلا طبع راملائمت
وطاقت بر تحمل اوضاع واطوار این دیار نبود وبیکسی وبیسامانی وقصور مقدرت علاوه وحشت و
آلام بود قریب بیکماه توقف نموده ناتوانی واختلال برمزاج استیلا داشت ناچار بمحفه نشسته لصوب

روانه شدن به ملتان و اقامت دران

ملتان روان وآن منازل را بمشقت طی نموده بقریه که نزدیک حصار آن شهر است رسیده مقام گرفتم
ودرین این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت مکروه وپیوسته امیدوار نجات بوده عوارض احوال ایران
برخاطر گوارا شد وهمت مصروف بمعاودت بود مقدور نمیگشت تا آنکه مدت اقامت دران قریه به تنهائی
وناکامی قریب به دوسال رسیده وگاهی دران ملال واختلال خود را بنوشتن مشغول ساخته هوش
رمیده وحواس پریشان شده را این ندا امیداد شعر مطرب سماع برکش وساقی شراب ده ؛ ایام
را بمال وفلک را جواب ده ؛ و رساله کنه المرام را که دربیان قضا وقدر وخلق اعمال است با چند رساله
دیگر دران مقام تحریر نموده ام ومخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون وآن
التفات بذکر مجمل هم از آن ناموس می آید واصلا قابل تعرض ونقل نیست واگر عنان بذکر بقیه سوانح

معذرت نگارش این اوراق

ایام خویش معطوف شود ناچار برخی از قبایح وفضایح احوال واوصاف این دیار کدورت آثار شنعت
اطوار نمایش خواهد گرفت وبر کلک وصفحه افسوس است همان بهتر که ناظران چنانکه نگارش یافت ابتدا
ورود مرا باین کشور نهایت وانجام زندگانی تصور نمایند ونیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این
اوراق والتفات بنگارش خلاصه این احوال شیوه خامه وپیشه همت ومناسب اوقات ومرغوب خاطر
ومانوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت ورویت ازین شیوه بیگانگی واحتراز داشته بخاطر نمیگذشت
چه قطع نظر از عدم مناسب افسانه گوئی با احوال وپستی رتبه وقلت فائده وخساست این مقال

موانع و معایب دیگر نیز داشت که شایان این بمیقدار نبود چه بعض سخنان بعا باشد که در نظر بعضی مشتبه بشیوهٔ خود نمائی
که سرمایهٔ فرومایگان و نزد این بمیقدار سر همه قباحت گردد و لله الحمد و المنة افراط دوری و تجنب من از ین
شیوهٔ فطری بحدیست که موجب زبونی و خمول و رنج بنهاشده اما باعث بر تسوید آن شد که درین ، وان
آخر سال اربع و خمسین و مائة بعد الالف است در بلده دهلی با شدت آلام و اسقام زاویه نشین اعتزال
خاطر شوریده لبریز ملال بود آسایش و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوی و هجوم و اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول
نمیشد و شبها خواب نبود بی اختیار آنچه مجمل احوال بزبان و قلم آمد در دو شب تا این مقام تسوید نمودم
ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر ناساز گار را کار ها و دل و دماغ شوریده آزرده
سا اثر هاست الی الله المشتکی من دهر عتود و خلق فرود قلیل حیاؤهم کثیر شقاؤهم علماؤهم جهلاؤهم

امراؤهم سفهاؤهم اتخذوا الهوی ربا لهم لعبا و تبا ربنا افرغ علینا صبرا و توفنا مسلمین **شعر**

لا مکث الله دنیا نا فضعتها ؛ لیست تفی عند ذی لب بقیراط ؛ ربنا تابت عن الاحرار قاطبة ؛ فطاوعت
کل ضعفان و ضراط ؛ گران افتاد لنگر کوه در دل سینه فرسا را ؛ خدا صبرے دهد دلهائی از جا رفته مارا ؛
اکنون چون ذکر برخے از احوال بعد از ورود باین دیار بجوا است بقلم آمد اگر بطریق اجمال بقیه آن نیز
صورت انجامے یابد بیجا نیست چون مدتے اتفاق اقامت در ملتان واقع شد سانحهٔ غریبه روے
نمود در تابستان رودخانه سند که از ان ناحیه میگذرد و طغیان کرده صحرا و شوارع را فرو گرفت و خرابی
بسیار بعمارات و مساکن آن دیار رسیده مدار تردد بر کشتی شد و جماعتے غریق گشتند چون موسم خریف
رسید طغیان آب از صحاری و قری روے بکمی نهاده بعض زمین هاے مرتفع خشکی گرفت و مردم سال
خورده آنجامے گفتند که قبل از ین نیز بعهدے چنین شده بعد از نقصان آب و علت وبا . عالم گشته
خلقے بے حساب هلاک گردیده اند و دران سال نیز چنان شد مردم به تپ لرزه مبتلا گشته اکثر بطریق
غب و کمتر کسے از ان مرض صحت یافته باشد و اصلا چاره پذیر نبود آنها که معالجها کردند و آنان که نکردند
همه در گذشتند مگر بعضے که از ان دیار بیرون رفتند و یا در اجل الشان تاخیرے بود و این حادثه
قریب به پنجاه امتداد یافت و مرا هم این تپ بشدت تمام عارض شده حالتے باقی نگذاشت و

سانحهٔ غریب و وبا در ملتان

بقیه سوانح ایران بعد از ورود بهندوستان [illegible] حرکت از لاهور و رسیدن بشاهجهان آباد [illegible] حرکت نمودن از ملتان و ورود به لاهور -

ودوران قریکه اقامت داشتم کسی بسرجا نمانده از آبادی ببغیاد وضروریات لابدیه یافت نمیشد واز همه ضرورتر وجود خدمتگار بود که حکم عنقا داشت واگر بندرت در اوائل آن حادثه شخصی یافت میشد که صحتی داشت بعد از دو روز مریض گشته محتاج به پرستار وخدمتگار دیگر بود تا آنکه بمیرد وصعوبت معیشت وزندگانی بهر حال در هندوستان بر کسی که سائر ممالک عالم را دیده باشد پوشیده نیست اسباب وعلل صعوبت ازان بیشتر است که معدود شود مجموع اوضاع واحوال این ملک مقتضی مشقت وتلخی معیشت است واین معنی بر مردمش مکشوف نیست بلکه خود را متعیش ومرفه تر از خلق عالم دانسته آن صعوبات ومنافرات با طبایع ایشان ملائم وگوارا بر طبیعت ملحوظ وبهر حال مخصوص ضد معیشت درین کشور بی استجماع سه چیز میسر نیست وآن زر وافر وزور موفور وبلدیت بتمام است وبر تقدیر استجماع شرائط مذکوره نیز اوضاع بغایت مختل وبی رونق واد نی چیزی بی سعی وسرگردانی وانتظار مقدور نمیشود وآنقدر کاریکه در ممالک دیگر بیک نفر کارگذار سربراه تواند شد اینجا بده کس سرانجام نیابد وچندانکه بر خدام وحشم واسباب مکنت بیفزاید اوضاع ناهنجار تر وبی انتظام تر است بالجمله از ملتان ناچار درچنان شدتی روانه لاهور شده بمشقت تمام بآن بلده رسیده بعد از چندی آن تپ رفع شده صحتی روداد تخمیناً سه ماه اقامت نموده با سبابی چند ماندن در آن شهر مکروه ومضطر بسفر شدم وطرق وشوارع بتمامی این مملکت همیشه ناایمن وخطرناک است وما وجود نفرت وکراهت وصول ببلده دهلی که مقر پادشاه هند است ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان قضا بدهلی رسانید ومدت یکسال افزون اقامت نموده بهجوم هموم بی آرام ساخت وعزم بیرون رفتن ازین سامان مصمم شده مراجعت به لاهور کردم وپیش نهاد خاطر اینکه از صوب کابل بقندهار رفته در مملکت خراسان بهر گوشه که اتفاق شود عزلت گزینم مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشکر قزلباش بقندهار بقصد تسخیر واسترداد از ید افاغنه ومحصور ساختن آن قلعه رسید ومرا عارضه بیماری سخت بر بستر ناتوانی افگنده مدتی امتداد یافت وهوا گرمی گرفته ایام برسات وشدت بارش این دیار در رسید واقامت در لاهور بطول انجامیده منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قندهار بودم که آن عایق از سر راه برخیزد ومحاصره آن وآشوب در آن حدود امتداد یافت اکنون مجملی از وقائع ایران را که بعد از حرکت

ازان مملکت بهندوستان مسموع و معلوم شده بطریق ایجاز در اینمقام مینگارد تا ذکر آن قضایا را
نیز صورت انجامی پدید آمده منتظران حقایق اخبار را انتظاری نماند نگاشته خامه وقایع نگار شده
بود که خان معظم طهماسپ قلیخان ترک محاصرهٔ ثانیه بغداد بسبب آشوب واستیلای محمد خان بلوچ در فارس
نموده بعزم استیصال وی بکوه کیلویه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور منهزم شده بلار و گرمسیرات آن حدود
آمده در اندیشه کار خود بود مجملاً خان معظم بشیراز رسیده گماشتگان خود را که بحکم محمد خان مقید بودند رهانیده
نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان بر جا بدست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری بدفع
محمد خان بگرمسیرات لار فرستاد محمد خان شهر و قلعه لار را گذاشته با فوجی که داشت بآن حدودی از لارکه
رعایای آن شافعیه و در الوقت معموری و جمعیتی داشتند در آمده بفکر سامان لشکر و تهیه مدافعه افتاد
آن قوم بخیال باطل از وی هراسان شده آنهمه مخالفت و منازعت او را با خان معظم حمل بر مواضعه
و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت شایسته نداشتند نموده محمد خان مذکور
هر چند که کوشید اتفاق همراهی از آن قوم ندید و چند انکه خواست ایشان را بفهماند که بعد از من کسی بر شما
ابقا نخواهد کرد و بتنهائی از تدبیر کار و محافظت خود عاجز بد سود نکرد و لشکر خان معظم تا بحدود در آمده آن قوم پراگنده
در قلاع و قرای خود متحصن شدند و محمد خان با معدودی که داشت راه فرار پیش گرفت که شاید خود را به بلوچیان
یا قندهار رساند فوجی از لشکر قزلباش بر وی سر راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار
شد و بیانزد خان معظم بردند و بعد از معاتبات درشت و برآوردن چشمهای وی بزنجیر محبوس گردید چون
میدانست که با قبیح وجه کشته خواهد شد همان شب خربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن
گرمسیر را لگدکوب حوادث ساخته آن طبقهٔ شوافع را مستاصل ساختند و معدودی بقیة السیف ایشان را
باطراف کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده دران امکنه سکنی فرمودند و خان معظم باصفهان رفته از انجا
بآذربایجان نهضت کرد و با لشکرهای روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود ممالک ایشان مکرّرات
مصافهای سخت و محاربات صعبه نموده در همه بار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر بیشمار از رومیان
دران معارک مقتول شده قلعه ایروان و گنجه و برخی از مملکت گرجستان و آنحدود که در تصرف ایشان

مانده بود بتمامی انتزاع شده جائے از مملکت ایران بضبط آن جماعت باقی نماند وباین اکتفا نکرده چندے در حدود مملکت ایشان استقامت نموده کار بمدار کرد واکثر آن دیار را خرابی وویرانی بتمام رسیده از شکست هائے متواتر وناچیز شدن سپاه بسیار وپاشایان نامدار وتلف شدن خزائن وسامان موفوره وخرابی اکثر حدود ضعف تمام بر احوال رومیان راه یافته رونقے در سلطنت ایشان نماند و خوف وهراسے عظیم بسکنه آن دیار از سلطان ورعیت مستولی شده از جمعے مسافران هندوستان که از حجاز مے آمدند استماع افتاد که در حدود مصر وشام وبلادے که از نواحی ایران دور بود ساکنانش

جنگ لزگی و انهزام ایشان

مرا از سپاهی ورعیت بخوف وهراسے مشاهده شد که مارا نیز در میانه ایشان خواب وآرام نبود ورومیان از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند وصورت قبول واستقرار نیافت پس از چندے در وم عطف عنان بداغستان نموده در لایات جماعت لزگی که در ایام فترت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده بار و میان موافقت ونهوز راه متابعت واعتذار نه سپرده بودند اول فراهم آمده مدافعه آغاز کردند وبعد از تنبیه وهزیمت ملتمس عفو وملتزم اطاعت شده خان معظم بجول مغان از محال آذربائیجان آمد واز جمیع بلاد ممالک ایران اعیان وکدخدایان وریش سفیدان را طلب داشته با حضار ایشان محصلان غلاظ گماشته بود همگی را در آن مکان حاضر ساختند وزرے خان مجلسے مشحون بسران داران وایلچی روم که بالتماس صلح ومصادقت آمده بود آراسته یکدو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده ادوات سیاست جلوه ساخت در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد وهمه آن خلائق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیانه مذکور شد وچون ممهد بود جمعے از مخصوصان سخنهائے مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند

جلوس نادرشاه بسلطنت ایران

واز مردم مشورت مے خواست که مناسب پادشاهی کیست ومصلحت حال در چیست مردم دریافتند وبمقتضای مقام زبان برکشادند ومحجله متضمن اتفاق واجماع خلائق نگاشته حاضران بران مهر نهادند ونام سلطنت از شاه عباس نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته بتسمیه بنادرشاه قرار یافت واین قضیه در سال ثمان واربعین ومائة بعد الالف بود وعبارت الخیر فیما وقع را تاریخ یافته حسب الحکم تغیر سکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم

دار الضرب وبر یکجانب آن بتاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید. شنیدم که یکی از ظرفا بمورخان ایران اینچنین مصرع رسانیده
بود. شعر بردیم از مال از جان طمع ÷ بتاریخ الخیر فیما وقع ÷ وشاه طهماسپ شاهزاده عباس میرزا را نزد خود طلبیدا
گاهی در مشهد طوس وبلدهٔ سبزوار وگاه در مازندران بسر میبرد ومستحفظان بحراست قیام داشتند ونادرشاه
بتعمیر وتزئین عمارات روضه منوره رضویه علی ساکنها التحیة پرداخته بعضی از ابنیه عالیه آن صحن مقدس را
سراپا بخشتهای طلا تزئین نموده ونهر آبی از کوه پایهای آنجا آورده بر نهر خیابان که از صحن آن روضه
میگذرد افزود ودران شهر مقبرهٔ عالیه جهت خود عمارت نموده انجام داد بعد از اتمام کولوار آن بقعه این
بیت نوشته دیدند. شعر در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو ÷ عالم پر است از تو وخالیست جای تو ÷
وچندانکه تفحص کاتب نمودند معلوم نشد. پس بمملکت عراق نهضت کرد وجماعت بختیاری باز
سر بطغیان وشورش برآورده بودند. بعد از محاربه سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری از انقوم
مقتول وبقیه از توانائی طغیان بنفتادند. از ان حدود عزیمت قندهار نموده حسین برادر محمود غلزهٔ را
که ضابط قندهار بود از اراده خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان بآن صوب درحرکت آمد حسین مذکور
سامان موفور ولشکر آراسته داشت چون نادرشاه بحدود سیستان رسید. فوجی از افاغنه بفرمان
حسین بعزم دستبرد رسیده مغلوب ومنکوب ومنهزم بقندهار بازگشتند وچون بحوالی قلعه قندهار
رسید باز لشکری آراسته از افاغنه بعزم پیش آمدند وبعد از محاربه منهزم گشته بقلعه متحصن شدند
ونادرشاه آن قلعه را که در رضانت ومتانت شهرهٔ آفاق بود فروگرفت وافاغنه در لوازم حزم و
احتیاط ومدافعه وسرگذشتگی جهدیکه در حوصلهٔ طاقت داشتند مبذول ساختند وسودی نکرد
لشکر قزلباش توابع ولواحق آن شهر را متصرف شده هرجا افغانی بود طعمهٔ شمشیر گشت ونادرشاه
در لشکرگاه خود حکم کرد که هرکس موافق حال منزلی عمارت کند وخود نیز به برآوردن حصار وبروج
ساختن منازل وابنیهٔ عالیهٔ اشارت نموده معماران وعمله که جمع کثیر همراه داشت باندک مدتی
در انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراسته پدید آمد وبه نادر آباد موسوم گشت
اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم میگردد وبر واقفان حقائق احوال ومتبعان

اخبار و آثار پوشیده نیست که رهائی و خلاصی بابر میرزا ابن عمر شیخ از خمول و سرگردانی و حیرت و پریشانی و غم و تشویش به تبعه فرمان فرمائی نبوده الا بوسیله تمسک و توسل باذیال دولت قاهره خاقان سلیمان شان ابوالبقا شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال و اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور گورگان مخفی نیست که ایشان را با خود و خلائق را با ایشان چه سلوک بوده دقیقه از دقائق مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و ایذای هم معاف نداشته اند و خلائق بطفیل تنازع و ظلم ایشان همواره در رنج و عنا و با صناف محن و بلایا مبتلا بوده وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همتها مصروف بر دفع ایشان و بقدر قدرت و در وقت فرصت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاشرین این سلسله مغفرت پناه سلطان حسین میرزا است که بعد از استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلای شیبک خان اوزبک و اضمحلال اولاد آن بادشاه بقهر و عدوی و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقیه منتسبان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشید که خلاصه آن بر متتبعان اخبار مستور نیست بالجمله نیروی همت و پرتو التفات خاقان مصطفوی نسب بیهمال که صیت سطوتش خافقین را مالامال داشت بابر میرزا را در عرصه ظهور در آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و وی نیز مادام الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از آن بشیوه اعتضاد و اظهار خلوص و وداد و نسبت بآن دولت قاهره شعار ساخته گاهی باجرای خطبه و سکه و گاهی بارسال عرائض نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خوشنود میداشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوه توسل و اعتضاد بدودمان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکوز خاطر بوده در وقت سنوح قضایا هایله در ایران با زوال اغراض ایشان بسبب آسودگی و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آن شیوه را مبدل بآثار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میداشته اند و این عادت در طبایع سلسله بابریه استقرار یافته بهانه سوخ این شیوه از تاثیرات آب و هوای هندست چه ظاهر است که خلق این دیار با کسی بی غرض

آشنا نیند واز باستان نامها هویدا است که قبل از اسلام نیز رایان و فرومانندگان این دیار را بهمین
طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود یا یکی از سپهداران ایشان متعرض این صوب میشده اند هندیان
نیروی ظفر و تلاش در وسع خویش ندیده بنهایت مسکنت و زبونی را کار فرما و بهر صورت مطیع و باجگذار
بوده اند و چون بازگشت ایران زمین روی میداده باندک فاصله و فرصتی آنرا بآن سیره رای
بملاحظه اردزاغ صفتان بی اعتبار و فراهم دیدن مشتی درم و دینار بیلائی غرور مبتلا شده در خانه
خود و عرصه خالی بنیاد لاف و گزاف نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش و تغیر سلوک
مینموده اند و همان معامله از انها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از انجمله در عهد منوچهر
است که بفرموده او سام بن نریمان بهند آمده کیسوراج را بایالت متمکن ساخت و آخر فیروز رای
پسر کیسو مخالفت و خودسری بنیاد کرده کیقباد رستم دستان را بهند فرستاده فیروز بهزیمت رفته در جنگلهای
هند بمرور و رستم سوریج را بایالت تعیین نموده بازگشت و چنین در عهد سکندر و اردشیر بابک و
کسری نوشیروان [illegible] آن که مقام ذکر آنها نیست و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را
بار باب بصیرت واضح است چه کسی را که مقر و مقام اقامت چون ممالک ایران باشد که بالذات
اعدل واشرف و بالعرض احسن واکمل معموره ربع مکشوف است هرگز باختیار خویش اقامت
در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از اضطرار راضی بتوقف درین سرزمین
نگردد و این معنی مشترکست در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که او را حس صحیح بوده
در آب و هوای دیگر خاصه در ممالک ایران پرورش و تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین
دیار در آید و قدرت بر بازگشت نیابد و با آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا مجال اقامت در جای اعتبار
نمانده و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی ایام تمام گذرانیده درین دیار بجال و جاهی نیز
رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاده بود دل دران بندد و بتدریج عادت پذیر گشته
انس و آرام گیرد در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک چون گرشاسپ را سردار کرده به هند
می فرستاد ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را مسخر ساخته مهاراج سپاره و بازگرد

چه اگر لشکر هندی اقامت کند و دران مرز بوم بمعاشرت آن مردم گذارند دیگر مرا بکار نیاید مد
ناچار باید بآن ملک رها کرد یا بقتل رسانیده سپرد و ما روا ندارم چه لشکر دست منست نتوان
بریدو استاد اسدی طوسی در گرشاسب نامه نیز این حکایت را بنظم آورده **اشعار**۔
وصیت چنین کرد گرشاسپ را ٭ که در هند پدرود کن خواب را ٭ نداری ز خون سپاهان دریغ ٭
همین کار فرما درخشنده تیغ ٭ بچستی ده انجام کار سترگ ٭ بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ ٭
نمانی دران بوم سالی تمام ٭ که لشکر گران گیرد از ننگ و نام ٭ گرت بگذرد چار موسم دران ٭
ز فرهنگ و مردی نیابی نشان ٭ مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و
شهزادگان سلسله بابریه بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش
در غیر وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانگی آغاز مے نهادند
اند باز آنجانب با فقدان جمیع اغراض و دواعی بمحض شیوهٔ مردی و مردمی احیائے لوازم
اشفاق و اعطاف معمول مے گردیده و الحق یکے از خصائص سلسلهٔ علیه صفویه جوانمردی
و وفا و پاس مروت و داد بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش بیگانه و آشنا حتے دشمنان
کینه ور در روز درماندگی و التجا از احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی و مهمان نوازی
و غمخواری مقرون بکمال فروتنی و رعایت آداب سلوک داشته انداز نوادر و غرائب روزگار
است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نه نسبت
و سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را
با سلسله بابریه مرعی داشته در ارسال سفرا بتهنیت و تعزیت تاخیرے نرفت۔ چون عهد
سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت بشاه طهماسپ رسید و آنهمه
آشوب در ممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند بشیوهٔ خویش هرگز رسم پرسشی بخاطر
نگذشت بلکه با میر ویس و افغان راه آشنائی و وداد و سلوک داشته و با حسین پسر ویس
افغان مذکور نیز در اواخر که ضابط قندهار شده بود با آنکه بیلتان لشکر کشیده در قتل و غارت و

فرستادن ایلچیان و مکاتب بهندوستان

[illegible]

وخرابی آن دیار تقصیرے نکرده بازگشت و نوبت طریق مراسله مفتوح شد بهرحال شاه طهماسپ بعداز فتح اصفهان واستیصال افاغنه یکے ازامرا را برسالت هندوستان فرستاده وقائع آن ایام را به محمد شاه اعلام در نامه اشعاری شده بود که چون مخاذیل افاغنه خائن این استان و دزد این دیار اند والحال بسزائی خود رسیده بقیة السیف در هزیمت و فرار ندو از بیم لشکر ظفر اثر ایشان راگریزگاهے سوائے هندوستان نیست باید که آن مدبران را راه وجائے نداده نگذارند که بآن حدود درآیند. بالجمله محمد شاه پس ازچندی نامه متضمن سخنان بے فروغ نوشته ایلچی را متصرف ساخت و بعداز جلوس شاهزاده عباس میرزا بجائے پدر والاگهر باز یکے از امرا بسفارت هند تعین شده هم چنین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتے ویرا نیز رخصت انصراف داده همان قسم کلمات که بنفس الامر صحتے نداشت نگاشته بودند و بعداز چندی نادرشاه یکے ازمعتبرین قزلباش را نزد برهان الملک که اعظم امرائے هند بود فرستاد. به محمد شاه واو هردو نامه نگاشته بود فرستاده مذکور را بعد ورود بحدود این مملکت دزدان غارت کرده بهرا از التماس نامها از ایشان بستد و بمشقت تمام خود را رسانیده ادائے سفارت نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته هنوز درین دیار است. و چون نادرشاه بقندهار رسیده آن قلعه را فرو گرفت محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز بسفارت فرستاده سخنان گذشته را اعاده و گله از منجار سابق نمود چون به شاه جهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده از جواب خاموش شدند. و چند انکه او اظهار رخصت مے کرد سود نداشت گاهے دراصل نوشتن جواب تردد خاطر داشتند و گاهے در اینکه اگر نوشته شود نادرشاه را بچه القاب باید نوشت متحیر و سرگردان بودند. حقیقت اینکه توقیف محمد خان ایلچی را از تدابیر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادرشاه ظفر یافته ویرا ناچیز یا منهزم و آواره ساخته جواب نامه نوشتن حاجت نماند. چون محاصره قندهار بطول و مراجعت محمد خان نیز بتعویق افتاد نادرشاه فرمانے بوے نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وے سوال حقیقت حال

وسعی در حصول جواب وامر بتعجیل عود نمود و چون جواب صادر نمیشد ور خصت لمحے یافت اشتهے بلان حقیقت
نگشته بالجمله چون محاصره قندهار قریب یکسال شد و شهر نادرآباد در جنیب آن اتمام یافت نادرشاه
بفرمود تا لشکر قزلباش بر انحصار هجوم آورده بر برج صعود نمایند و افاغنه بے دست و پا شده آن
حصن استوار مفتوح گشته حسین مذکور معتید بمازندران فرستاده شد و در عرض چند سال از اثر مان
بازکه افاغنه در شیراز منهزم شدند و همواره از طرف جمعے ازان قوم پراگنده بهندوستان درآمده
در هر جا سکنے واکثر در سرکارات ملازم شده داخل سپاه گشتند. والحق تکالیف مما نعتے که به محمد شاه
مے نمودند بیرون از حوصله وسع وضبط وے بود و نادرشاه بتخریب قلعه قندهار فرمان داده مردم
بازار و سکنه آن را به نادرآباد سکنے فرموده و بصوب غزنین و کابل بحرکت آمده کوتوال قلعه
کابل را پیغام داد که مارا بممالکت محمد شاه کارے نیست اما این حدود چون معدن افغان است و
معدودے گریختگان نیز با ایشان پیوسته اند غرض استیصال این قوم است هراس بخویش راه نداده
در مراسم مهمانداری کوشد وخود بکنار شهر کابل نزول نمود. کوتوال و کابلیان مستعد
جنگ وجدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد فوجے از قزلباش بقتل ایشان
وتخریب قلعه مامور گشتند و بمجرد حمله و بنیاد تخریب برجے فریاد برآوردند محصوران امان یافته
قلعه را خالی نموده بر علیحده پرداختند و دران حدود بهر جا افاغنه فراهم آمده بودند لشکر بر سر
ایشان رفته قتل مے نمودند و نادرشاه از توقیف محمد خان بغایت آزرده شده چند کس از معتبرین
کابل را زبانی پیغامها داده به شاهجهان آباد روانه ساخت که بپادشاه و امرا برسانند وخود در
کابل توقف داشت فرستادهگان به لاهور آمده به شاه جهان آباد رفتند و کسے سخن از ایشان
نشنید واگر شنید نه فهمید. باز از کابل یکے از لشکر با پانزده سوار همراه نموده لسفارت فرستاد چون
به جلال آباد رسیده در خانه فرود آمدند جمعے از متبه کاران آنجا برگرد آن خانه هجوم نموده اول سلاح
ایشان را در ربودند و آخر ده کس از ایشان کشته یکے فرار به کابل نموده صورت واقعه باز نمود
ومدت اقامت نادرشاه در کابل تخمیناً به هفت ماه رسیده و افاغنه آنحدود را قهر و قتل نموده بود

فتح قندهار و خراب نمودن آن

آمدن نادرشاه به کابل

... در جلال آباد

آمدن نادرشاه بجلال آباد و قتل عام آن بلده.

از استماع خبر کشته شدن آن ده نفر بی قرار شده بصوب جلال آباد نهضت کرد و آن شهر را قتل
عام فرموده خلقی ناچیز شدند و از غرائب اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلقی از سرکار
محمد شاه معین شده بود که ارسال گردد و قتل عام جلال آباد عائق آن شد و از آن روز که خبر ورود
نادرشاه به کابل در هند شیوع یافته بود خاندوران امیر الامرا و نظام الملک به محاربه وی
معین شده در شاه جهان آباد اقامت داشتند و آوازه توجه خود را عما قریب بصوب کابل
منتشر می ساختند و این نیز بزعم ایشان از تدبیرات ملکیه بود و از سوانح ایران که در جلال آباد
مسموع نادرشاه شده بود مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که وی را امیر الامرای

کشته شدن ابراهیم خان در شیروان.

آذربایجان نموده در دار السلطنه تبریز اقامت داشت - چون سفر کابل و قندهار دراز
کشید جماعت لزگی مستعد شده بمملکت شیروان که قریب ایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان
مذکور بآن مملکت در آمده بآن قوم مصاف داد و بقتل رسید نادرشاه چندان التفاتی بآن
قضیه ننموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بجهت شیروان فرستاد و خود بصوب پشاور
در حرکت آمد ناصر خان حاکم صوبه کابل که در پشاور بود فوجی که داشت بر سر راه رفته جمعی

جنگ ناصر خان و گرفتاری وی.

از افاغنه آن حدود را نیز فراهم آورده کریوه های صعب و وادی های تنگ را با عقاد
خویش محکم و مسدود ساخته بود نادرشاه بوی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر
آنکه از سر راه برخیزی سخن در نگرفت و روز موعود نادرشاه برسید و خلقی انبوه از افاغنه
و فوج ناصر خان بوادی هلاک رفتند و خان مذکور زنده گرفتار شده بعد از چند روز اعزاز
یافت و نادرشاه ببلده پشاور نزول نموده از آب اتک بکشتی عبور کرد در مملکت پنجاب صحا

ورود نادرشاه ببلده پشاور. عبور نمود از آب اتک

شهر لاهور فزع قیامت برخواست و من در آن شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاده
بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع ایشان ملول و از ادراک و تمیز ایشان
مایوس تمام داشتم بر حال عجزه و زیر دستان دل بسوخت و در طرف آنمدت قدرت روانه شدن
بصوب خراسان نیافته بودم و چون بیقین میدانستم که اوضاع مقتضی ورود نادرشاه بهندوستان

وصوبه کابل درآمده بود وحرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی وطبیعت و بینش اهل این
دیار مقتضی آنکه لامحاله رفتن مرا محرک آمدن او دانسته و این معنی نیز مکروه خاطر و عائق شده
بود وقطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از الطریق تعسر تمام داشت لهذا تا آن زمان در لاهور مانده بودم
درانوقت که آشوبی چنان افتاده و در صورت احوال آن مردم امید بهبود نبود در خود طاقت ملاحظه
او ضایع حال ومال ایشان نیافتم وبسبب اختلال احوال حالت معاشرت با لشکر قزلباش نیز نبود
با ضعف و نقاهتی تمام از لاهور بصوب سلطان پور حرکت نموده آن مملکت بهم برآمده
بود و هرکس دست بغارت ویغما برآورده چندین هزار قطاع الطریق شوارع را فرو گرفته چند
روز در قرای آنمحال توقف روی داد پس بسرهند درآمدم وتمام آن ایام چه در راه و چه
در منزل بمدافع بگذشت و نادرشاه بکنار لاهور رسید زکریا خان حاکم لاهور با چهارده
پانزده هزار سپاه و استعداد خود برلب آبی که متصل شهر میگذرد و اطراف خود مضبوط ساخته
صف آراسته بود و کیفیت صلح وجنگ هند هردو نیز از غرایب است - القصه نادرشاه
با فوجی از لشکر اسپ در آب رانده بگذشت و چند سوار قزلباش بر سپاه لاهور تاختند
شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهرتر بودند بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر
شدند آخر حاکم با منسوبان بقلعه درآمد و نادرشاه با سپاه متصل بشهر نزول کرد حاکم لاهور
عریضه نیاز و اعتذار فرستاده التماس امان کرد و بحضور نادرشاه آمده عزت و خلعت یافت
وبدستور سابق برقرار ماند و نادرشاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصوب شاهجهان آباد
در حرکت آمد و محمدشاه با جمعی امرا و لشکر چند گاه بود که از شهر برآمده بتانی تمام می آمد من از
سرهند که بغایت خراب ومحصور لشکر دزدان بود با جمعی پیادگان و تفنگچی که فراهم آورده با خود
داشتم بجانب دهلی روانه شدم واز میان لشکر محمدشاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل راه طی
نموده با ازدحام تمام بود ند عبور نموده بشهر درآمدم و بعد از ایام چند از آن شهر شوریده و ضایع
گوشه گرفتم و نادرشاه دو سه نوبت نیز از لاهور تا رسیدن به لشکر هندوستان پیغام روانه ساختن

حرکت ... به لاهور -

... ورود نادرشاه به لاهور -

... حاکم لاهور -

... نادرشاه بصوب دهلی ...

محمد خان ایلچی خود بمحمد شاه نموده و ایلچی مذکور را همراه داشتند و رخصت نمی نمودند و دران وقت معلوم نمیشد که غرض از نگاهداشتن او چیست تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرنال که چهار منزلی شاهجهان آباد است تلافی دست داده جنگ در پیوست هندیان توپ خانه برگرد خویش چیده محصور بودند. فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد ایشان مسدود و قحط غلا دران لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر بدو قسمت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشته و با فوجی بر سر ایشان رانده برهان الملک زنده دستگیر شده. خان دوران امیر الامرای و مظفر خان برادر وی و جمعی از امرای نامی با لشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد. و محمد شاه و بقیة السیف که هنوز خلقی بی شمار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هراس داشتند طاقت و مجال فرار در خود ندیده بر جای بماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش نیفتاد رعایای آنحدود وی را زنده نمیگذاشتند و آن را که از خویش می گذشتند عریان ساخته سر میدادند. شعر اذا کان الغراب دلیل قوم ؛ فناؤس المجوس لها مقیل ؛ القصه نظام الملک و محمد شاه بعض مقربان بتوسل و اعتذار بمعسکر نادرشاه رفته امان یافتند و نادرشاه محمد شاه را التسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملک و ناموس داد القصه نادرشاه با سپه و لشکر بشهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امرا و لشکریان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این بتاریخ نهم ذی حجة الحرام احدی و خمسین و مایة بعد الالف بود چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آوازه در افگندند که نادرشاه در گذشت بعضی میگفتند وفات یافته و برخی را سخن اینکه بغدر و تمهید محمد شاه هلاک کرده علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح و سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود ابواب آن شب و روز مفتوح و بفصل مهمات مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانهای شهر ساکن و بعض بر کنار رودی که

رسیدن نادرشاه در موضع کرنال و مصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن

طغیان سکنه دهلی

متصل بشهر است فرود آمده بودند مجملاً بمجرد این شهرت کاذبه در هر کوچه و کنار فوج فوج جمع افغان گشتند
کم فرصت با اسلحه و یراق از دحام و شورش افگنده بقتل و تاراج قزلباش همت گما
واین هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت ـ قزلباش که فهم زبان هندیان نمیکردند و خبر از جائے
نداشتند متفرق بکید و در هر کوچه و بازار در گذر بودند هندیان غافل بالیشان رسیده میکشتند
و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بدمآل اصلاً آرام نگرفتند و آن هنگامه در افزایش
بود چون مکرر حقیقت حال بعرض نادرشاه رسید سپاه را امر نمود که هر کس در جا و مقام
خود آرام نموده بانتقام نپردازند و اگر هندیان بر سر الیشان هجوم آورند مدافعه نمایند و دران شب
هیچکس از امرائے هند که واقفکار بودند اصلا متعرض لتسکین نائره آن فتنه و غوغا نگشت
بلکه چند نفرے که حسب الاستدعا از نادرشاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده
بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب هشت کس قزلباش
اندک بزخم تیر مجروح و زیاده بر سه کس مقتول نشده بود درین هنگامه قریب بهفتصد کس
ازان طبقه متفرق لقتل رسید ـ بالجمله چون روز شد همان آشوب در اشتداد بود نادرشاه
صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجے از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته
بالیشان گفت تا جائے که یکے از قزلباش کشته شده باشد احدے را زنده نگذارند لشکر
قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آن شهر در آمدند و قتلے با فراط
کرده اموال بیغما و عیال باسیری بردند و بسیارے ازان شهر خراب و سوخته شد ـ چون
نصف روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب درگذشت نادرشاه ندائے امان لبقیة السیف
در داده ـ لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد
مقتولین بود و هوا عفونت یافته عبور نیز دشوارے داشت حکم به تنظیف آن شد ـ
کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده با خس و خاشاکے که از عمارت فرو ریخته بود
بے آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت ـ و نادرشاه ذخائر پادشاهی و مال پادشاهی را

قتل عام دهلی

[illegible] تعیین نمودن محمد شاه بپادشاهی -

مقتول شدن بادشاه مرحوم شاه طهماسب -

مدت سلطنت صفویه مولویه انار الله برهانهم -

بتصرف آورده از مردم نیز زرها حاصل کرد چون بسبب دواعی شتاب در معاودت داشت تمامی
ملک سند و صوبه کابل را مع بعض محال پنجاب که به تنخواه صوبه کابل است از مملکت هندوستان و تصرف
محمد شاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت و محمد شاه را و امرای هند را طلبیده مجلسی بیاراست
و محمد شاه را جیغه داده امرا را خلعت بخشید نصایح نموده بسلطنت بگذاشت و دختری از احفاد
اورنگ زیب بادشاه بحباله نکاح پسر کوچک خود نصر الله میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ
هفتم صفر اثنی و خمسین و مائة بعد الالف از شاهجهان آباد کوس مراجعت کوفته بازگشت - و
از سوانحی که درهمین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب صفوی در بلده
سبزوار است - چون نادرشاه پسر بزرگ خود رضا قلی میرزا در ایران نائب گذاشته بهند آمده
بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ ویرا شهرت داده بنیاد شورش کردند همانروز
این خبر باطراف انتشار یافته بایران سرایت کرده و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضا قلی میرزا
که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن بادشاه نوجوان را با اینکه
هرگز در عرض آنمدت بر سر داعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بحراستش قیام داشتند -
منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت بقتل وی نمود و او را از پا در آورده بمشهد مقدس
آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز وداع
دیر فانی نموده اولاد از وی نماند **شعر** نعد المشرفیة والعوالی ÷ و تقتلنا المنون بلا قتال ÷
و نرتبط السوابق مقربات ÷ ولا ینجین من حبب اللیالی ÷ و قال العلامه جمال الدین یاقوت الخطاط
ولقد احسن و اجاد **شعر** و اخوانا حسبتهم دروعا ÷ فکانوها ولکن للاعادی ÷ و خلتهم
سهاما صائبات ÷ فکانوها ولکن فی فوادی ÷ و قالوا قد صفت منا قلوب ÷ لقد صدقوا
ولکن عن ودادی ÷ و از نوادر اتفاقات اینکه مرا در حالت که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه
این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا بگوش دل گفتند که مدت سلاطین صفویه لفظ صفویان
است - چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان اسمعیل از

دار السلطنت لاهیجان اگرچه در اربع وتسعمائة است اما جلوسش بر سریر سلطنت در دار السلطنت تبریز بتاریخ سبع وتسعمائة روی داده وخلع عباس میرزا از نام سلطنت وجلوس سلطنت نادرشاه چنانکه نگاشته در ثمان واربعین ومائة بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه دویست وچهل ودو سال تمام خواهد بود که با عدد صفویون مطابق است مجملا چون شمه ازین واقعات بالعرض بقلم آمد وخامه را دیگر سر التفات بذکر بقیه حالات نیست اکنون چند کلمه از خاتمه احوال

خاتمه احوال راقم

خویش نگاشته اقتصار می نماید. ختم الله لی بالحسنی وجعل منقلبی فی الآخرة خیراً من الاولی از حین ورود دلگشا شاهجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع وخمسین ومائة بعد الالف است سه سال وکسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته وپیوسته در خیال حرکت ونجات ازین کشور که بغایت منافر افتاده بوده ام واز کثرت موانع عائقه میسر نیامده از راه ناهموار زندگی پنجاه وسه مرحله بقدم استوار صبر وشکیب پیموده ام وکالبد عنصری از هجوم آلام واسقام درهم شکسته وقوای نفسانی افسرده وعاطل سر در جیب خمول کشیده اند اکنون عاجز وناتوان گوش بر ندای رحیل نشسته ام رب ان تعذبنی فانا من عبادک وان تغفرلی فانک انت الغفور الرحیم. فطرت وجبلت را با بیگانه کشور کون وفساد آشنائی ومایه الفتی نبود وچون به درآمدن اختیاری بود نه دررفتن. چندی بخونین جگری ساختم

رباعی

برخیز حزین از سر دنیا برخیز	زین کهنه کهن تو ای مسیحا برخیز
تنها تو درین ایجمنی بیگانه	برخیز ازین میانه تنها برخیز

النا الله الغفران وان یبدل بالفرح الاحزان. انه جواد کریم ۵

نوشته بماند سیه بر سفید
نویسنده را نیست فردا امید

تمام شد